

۹۱۷۲  
۱۰۱۹۷



بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۱۹۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجموعه رسائل در فروع فقهی / فاضل	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۰۱۹۷
شماره ثبت کتاب ۵۰۷۸۲	

ای نه فکرت از نور جمال تو منور  
تو عارف کنی و من در وجودت  
ز غیب گنجینه  
نور منور و من نور منور  
استی از زمین منور و نور  
آتش بار که گویند شعله دار  
از منور نور استی از غیب  
تا نام تو بر فغان نقش کند  
آتش نور که در آت منور و نور  
گوشت که گویند ترا منور  
زیت پاک تو را منور  
مقصود حسی که منور و نور  
آتش بار منی بارگاه و منور  
و من نور تو منور  
چون نقد در دست

و چون از این سبب از حق بر سر تو شد  
 با حضرت بود  
 تو خود را اندر قوم از دنیا دور  
 کاینک است زان  
 نویسنده از خود دور خلق افکار  
 بهمان از تو جدا  
 در آنست هوا چید و چید و تو جوهر  
 (و صیقل است و صیقل)  
 نفسی به سر تو می داد و دور  
 از صیقل بیجا  
 و ز سر تو در آنست که به سر  
 در عالم علیا  
 زنده که نور است که قلب همه چون ز  
 در سینه است  
 آن چو که صبر بود در گشته شناور  
 در سینه است  
 که میر و آری است با جود صفت  
 حق نشد در دنیا  
 که صبر را آید در طبع و عالم  
 در این تو خیزد  
 صبر بود آن شد مهر گشت آن بر  
 از خود و دانا  
 در عقیقه بود که حضرت با قدر  
 با صاف و دوستی  
 از در دنیا گشته است این امر قدس  
 که بود دنیا

حسنیہ رضویہ

1794















هیچ شعله بان آن خوش صاهدم  
 کز زبانش آتش آرد و زبانش  
 چو دشتین فلک طلب نور بنوم  
 شرب نیست و درام حدیث  
 بگفتن به انکار کی سرور  
 بوش من خسیه است من شعله  
 اگر چه که نظم نوعین مقهور است  
 و لیکن آرد اگر بعد کس است  
 حلاوت من ز نو بگفت بود چو الف  
 زردی شامد معنی که لفظ علی است  
 و تا یقین شود کمین چو در بیت یقین  
 بر آنکه این نور آن منجی است  
 شقایق فلک غبار است و درین  
 من یقین از انور و دم گشته اند  
 علی عالی علی ولی حضرت حق  
 شمس که گفت بود من صدای کلام  
 بنیاد و این من سپهر در کف  
 که اوست نقطه افلاک خط پرکار

بدست یارانش گاه با خطیر گد  
 دشنه گاه نشو و نه بخند غبار  
 بویک ریختن در شش زبون مرد  
 شده مدینه شرح رسول امیر  
 اگر قبول کند بهن بگندم ز صوره  
 نفس زنجیر بر بند زلف چون مرار  
 شهر شوم و حجاب اگر شوند چمن  
 بریده کرم رخن عیان کند ویدار  
 مرا چه و شایه که که میراند  
 کدایت کند معنای بهر مدار  
 شهر که عکس کفایه و دلش کرده  
 بر فلک که فرامیده دشت یار  
 بهوش یار من ز بوش این بوش  
 که که طبع مرا تجر او خود هموار  
 بنارک الله از ان سبک است یار  
 که کند دشنه سره اولو البهار  
 غبار که زایش کند کشته نور  
 بدر صفت صبا و خال از ان آمار  
 هفت و است که از زبانت است  
 که در جنت قولاد و سنگ گشته ار  
 برین از من خنده هر کس  
 بهشت بسند و میان در میس ک  
 نذرده افشاند کرد فعل شمش  
 شده ضیاء نظر خضر را بگوید ار  
 ز غبار که چکیده است از تویش در  
 بهر شمس از زبانت لاله شمس











بجاوم کس کاظم ز نور نه خشم  
 بان طهارت انکس و شهادت  
 جبرضا خلق تفر با نفوس  
 بقوت حسن عکبر که باو به دست  
 بحق است باو اسب پر ملت  
 بزرگ ولایت مردان بدر کج  
 که گزانه دون بر جوی جنبه  
 و گزیننده در ملائم قبله  
 و گزیننده شکر کنند از قدر  
 و ندم از تکلف کلید معنی  
 که سزای علت او تو بریندم  
 توبه آئینه طیب از عدم بود  
 توبه منقوع در ایادیل بحرف

بنده کتب خند رضا امام کبار  
 که شسته بلیق او است آب دریا  
 بان نفی که بود نقد قیاس  
 گران محبط چنین گوهر آینه  
 بیکانه که بود او درون شمار  
 با نیست عظم در بیک کبار  
 بدست فتنه کند پوستم بجز  
 و گزیننده منورم از ستم در  
 ز شکر طعنه گرم استخوان کنند  
 کنندم از بدی مستند در نیت  
 که است امر تو بر جان دار و دل  
 توبی که آینه علامه اند بریندار  
 توبی تغلب الغاب جبر کرات

شهر از روی تو خیم گیسو بر آ  
کنند غنای قنبر سر بر تن خود بر آ  
بسیل کهن قلب از تو گین  
که هست در تو امده آینه آ  
که دوست تو اولاد پاک معصوم  
میزده میج ملک و در آن خود شاد  
درین قصیده که شش ضاعده است  
که درین نزد از خیال این شاعر  
مراد دینار عمو که در حم خط  
که در اجنبی عیادت شد بخود کار  
مواقفان محبتت همیشه بود  
در از دست رفتن نه بکشد ایمنار  
برین لفظ یکی گرام و به شد  
مواقفان تو را به در می صد بار  
ترکیب بند در ریخته







مد عالم آدم مصداق است  
 امام اعظم کرم مراد است  
 بقدر که مقصد علی بن ابی طالب  
 علی بن ابی طالب بود و این  
 نشان بر که بر او و پسند  
 کمان بر آتش از صف و پند  
 نماند که اگر شک این پند  
 کس که چون از آن نام دارد و پند  
 زبان که بگوید هر کس  
 شد از معانی این پند  
 فتاد که جانش و اندر  
 بنواری و بی نظیر  
 جبهه مردی و طوطی  
 همی که نیست و در راز  
 زبان تحسین و شریف  
 نصایب از شنیده جان  
 که میان شهیدان سیند و با  
 و فخر و اصل و پند

سو ختم چون شمع تا آخر زمان  
 اندر نوران و صفا  
 انوار بود و نماند  
 نفس غنی و نماند

از پیر و مرده پنهان  
 به جان زلیه روزگار



## فهرست مخطوطات

- ۱- قصیده مستزاد در و شیرینا (ص ۲-۱)
- ۲- قصیده ترجمه الخیال " " (۳-۱۵)
- ۳- ترکیب بند " " (۱۵-۱۸)
- ۴- سوال و جواب در رساله در تصوف ظاهر آرا میرزا علی کبر حداد (۱۲-۳۶)
- ۵- تصور ریاضت و انحصار موجودات (ظاهر) از میرزا علی کبر حداد (۳۱-۴۳)
- ۶- رساله فتوتیه میرزا علی کبر حداد (۴۵-۶۶)
- ۷- رساله در سلوک (ناقصر الاول ظاهر آرا میرزا علی کبر حداد) (۴۵-۵۸)
- ۸- فصل در خلاصه الحاق (۵۹-۶۰) تصانیف میرزا علی کبر حداد
- ۹- شروط حلوت (منقول از رساله رین المعقودین تألیف شیخ علاء الدین سمنانی) (۶۰-۶۳)
- ۱۰- اقرب الطریق الی الله میرزا علی کبر حداد (۶۲-۶۹)
- ۱۱- سیر الطالبین از مقالات میرزا علی کبر حداد جامع آرا بهائین عبد الصمد (۶۷-۱۰۷)
- ۱۲- رساله وجودیه میرزا علی کبر حداد (۱۰۷-۱۲۴)
- ۱۳- رساله فتوتیه میرزا علی کبر حداد (۱۲۵-۱۵۰)

- ۱۴- رساله در و شیه میرزا علی کبر حداد (۱۵۱-۱۶۵)
- ۱۵- رساله معراجیه میرزا محمد ذر بخش (۱۶۶-۱۸۶)
- ۱۶- رساله در و قاعده میرزا علی کبر حداد (۱۸۷-۱۹۴)
- ۱۷- رساله محبکه میرزا علی کبر حداد (۱۹۴-۱۹۸)
- ۱۸- رساله مشال و خیال میرزا علی کبر حداد (۱۹۹-۲۰۹)

نشر شده اند



[illegible]

قال عبد  
زوجة الحبيب  
يا بقران قال انك قد  
فاسدت وان قاله  
بني الرواح في قوله  
يا العبد في قوله  
عنف







در این کتاب که در بیان احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است

دول و خود را آدم میان احسام و ارواح و اسرار است  
 برترین عضو در عالم ملکوت جنب و بکون و باین منظور است  
 در صورت و معنی است بانه صورت دل صورت حرکت  
 و معنی دل ولایت تا مقصد در وجود است که با جهت دولت که  
 بحق کوپاست زیرا که هر چه جزو تقنی است و نفس از دست است بچند  
 نوع است بر خفت اول ضد القلوب و روحی است اسرار است  
 دوم فیدد است یعنی نابیده و نهفته است سیم شغف و روحی است  
 چهارم چهارم قیاس و او که دانسته صلیح و فساد است  
 پنج جناس است و او که عرفان است ششم تقوی است و او فاضل  
 هفت حجت است که ستم میخیزد القلوب است که زدن میخیزد  
 اما باید در نفس به دل منت نه پذیرد و از مرتب اظهار دل  
 سفت قسم است اگر بسند که در احد قسمت نزد صوفیان  
 و عدالت او است بگو که در یک چهار قسم است و عدالت و عدالت  
 نوع و یکم عدالت و آنست که در اکثر حروف تکرار نفس حاصل میزند  
 نور زو یا سواره در مشاهده او آید و این از آثار و صفات  
 دوم عدالت او آنست که قریب از سفید در مشاهده ذکر

در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است

در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است

در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است

در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است  
 در بیان اسرار و احکام و اسرار است

در آید و این از آثار و صفات است ذکر سیم عدالت او آنست که  
 آفتاب یا نور سرخ در مشاهده ذکر آید و این از آثار و صفات است  
 چهارم عدالت او آنست که نور سبز یا سبز سرخ در مشاهده ذکر  
 آید و این از آثار و صفات است و در مرتبه اول و حوش و طهور  
 حیوان بران و بچند آید و در مرتبه دوم آتش و از نور و آب و در راه  
 و در مرتبه سیم در سوار و در مرتبه چهارم در مرتبه چهارم دوم  
 شود و در مرتبه بظن مندر که ما شو و حل می آید آسمان کند می شود در  
 چند نوع است چهار نوع است اول ذکر صلی دوم ذکر خلی سیم ستر چهارم  
 غیب اغیوب و باطل است و در مرتبه پنجم ذکر دوم نصفه قیاس و سیم  
 پنجم روح و ذکر چهارم تبصره اگر بخندد و از تجلیات نفسان عقد  
 شد داشت و هر کس که خلق پیدا دارد و نشانی روح است زنده می شود  
 سفید سرخ و مبر شیه اول نور و تقنی و در نفس دوم نور سیم تقنی دارد  
 بلو آمد نور سفید تقنی در در مبدی و نور سرخ تقنی و او با آینه و نور تقنی  
 در بر طینه و نور سیه تقنی و در در تقنی و سیم اگر است در مرتبه قیاس  
 ساد چند نوع است در مرتبه و عروج بگو عدالت سیم است اول خلق  
 آثار عدالت او آنست که صورت پنج در خلوت بنده یا در محفل ذکر

ما صلیح



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نام و نشان بجز این نیست  
و بدین وجه از حال او خبر دادند  
آن اعیان بکلام نجیب گفتند  
و بجز این اوستی نشنیده بودیم  
و در خانقاه از حریف او آه قصه خانقاه را  
از کلام او آه قصه خانقاه را  
بجز این نیست



از شکل و انداز و امثال اگر اطلاق حضرت عزت نکند نقص  
 حدیث با شش بکدر راجع صفات است نه ذات است  
 اگر بپسندد فرق جهت میان رسول و نبی بلکه عموم مخصوص  
 چون کل از کل نبی است و کل نبی رسول نیست از یک تعریف می  
 است و البته در کشف بعضی لغتبات و امثال صفات الکافی  
 و لم یزل علیه جبرئیل از رسول من کشف به بعضی لغتبات و امثال  
 ما صدح الکاشف یزید علیه السلام اگر بپسندد جنابیت اهل جبرئیل  
 جهت بکدر یک چون بعضی مخرج بابا بل حرام شعاع  
 جب باشد غسل او بتوبه باشد مستقیم یا نبی  
 فی الامان و فی انفسهم افلا یفخرون اگر بپسندد حدیث  
 سه آسمان و زمین آفریده است بود آن در خود آدمی تیر از آید  
 هر جای درشت راساء و خوش ترس و روح قلم و خط شتری  
 روح افتاب در سه و شمار در فرادیس و عیس در یاما  
 جویا در ختما و بود و در خوش طبع و سباح و مار و  
 کرم نور طفت آب و آتش و خاک چهار دنا بسا  
 بایز و برق و یخ و باران رسد و رقی هوا و جهان غرات  
 را بپسندد جهت بلکه آسمان و زمین و جو و آدمی است خوش  
 سر آشی قدسین زطر روح مستطاف خشنو جگر عطار و


معلوم کن مندرجی بر روی  
 با او که او را می نامد و در  
 درانی پسندد ماست بسیار بود  
 از او که او را می نامد و در  
 از او که او را می نامد و در  
 از او که او را می نامد و در

حدیث عطار در شش و نایب روح جهان روح بنای زهره  
 روح حیوان عینا طقد اندیس عقل صا و در با جگر کوشش  
 بنی و وین دو از و جرج دو از و جرج و جرج و جرج و جرج  
 دو کوشش و بنی و وین دو کوشش و بنی و وین دو کوشش و بنی و وین  
 در ختما و بود و صفات شیر و خوش طبع و فکر و خیال  
 سباع صفات ذمه مار و کرم غی نام نور و ظلمه طغ  
 جنات آب معرفت آتش و نفس خاک صفات محمده چهار  
 حقیقت نایب ان جوان پای کمالی در شش و بنی و وین  
 کف عصیان مار که روز خشنود لب و خوش و عظام  
 برق خنده خیال جیالها غرات علم ابالند صفات آگاهان  
 اگر بپسندد در وجود سگ مفت در یاست در دریا در  
 مرد و بسیار سر کدام است و و چشم و کوشش و و بنی و وین  
 در یاما و جو است بنیای شش و و بنیای کویا و و جرج  
 آب چشم شویست و آب بنی و آب و بنی و آب و آب و آب  
 کوشش خفین و در زمین هم مفت در یاست در یاما و جرج  
 قشبه است چشم در یال هند است قشبه بنی و بنی و بنی  
 شرب است قشبه بدین اگر بپسندد در آسمان هفت ستاره

از شکل و انداز و امثال اگر اطلاق حضرت عزت نکند نقص

معلوم کن مندرجی بر روی  
 با او که او را می نامد و در  
 درانی پسندد ماست بسیار بود  
 از او که او را می نامد و در  
 از او که او را می نامد و در  
 از او که او را می نامد و در

سلسله  
ابتداء  
درست فقیه و البیاض  
شکری و البیاض  
حاجت فقهیه از ان فخر  
نویسنده این کتاب  
از الفایده و هویت  
که در کتب عامه  
به روز فضائل عامه  
کرد و در حضرت



卷之四

مقاله بهیچ دلت رسید  
در کمال اوج و کمال  
توقیر و کمال

[illegible]



*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, written diagonally across the page. The text is dense and appears to be a continuation of the list from the previous page.

1871

Handwritten signature: *James M. Smith*

و اما بعد از این بیت رسد ل اگر پرسند شاید عبادت رجبت  
بلند از عبادت ارمطوب ساکنست که در محلی و حدی در سطر در آمد  
و چنانچه در مطالب بر سپید مکاشفان اگر پرسند که زلف عبادت از عبادت  
زلف چهارت از عبادت انسا است کنی و عبادت از عبادت  
معطلات الوایت است و بت عبادت است محیوب مطلوب زمان  
عبادت است از که اطاعت و توحید و نهنگ **خرابات** عبادت است از عباد  
او حدی سیرت و رجوع به عالم الوایت و قرب بارگاه اهدیت و وصلت  
با محبوب از پیشه و قول سخن عزیز منی و تفسیر ل بر صفت با حریه  
میرد یک حریه اطلاق حق می کند و هر را چه از آنکه از اوست  
دارنده است و اول را اوست حضرت حق تعالی و الله است با جای و ممکنات  
لایت و هر کس بر دست و پان روی خداوند که کرده است کما هو حق  
اگر پرسند چه قدم است یا حریه از روی با بر مقدم است و زردی  
تحقیق به نیز که از روی عبادت بر پیش آمده است و در از روی  
حریه از اوست آورنده است با بی و خود لطیف آجا و اچا و اطهار و جود  
کمان هفت اگر پرسند که حریه بیده نه از سر بی در میست خوب بشود بدو  
حریه که آن عالم سکون غیب لغوب است که عفت عالم بدست معجز  
اگر پرسند بر چه حریه است و حریه با ایست که در آن بر پیشه از روی  
حریه از روی از با که حریه اطلاق حضرت حق کرده اند لازم است که

تبرکات و فضائل حضرت علی علیه السلام  
و در بیان احوال و سیرت آن بزرگوار

حافظ خراسانی  
جواب جلی عین السید کی پیشکش فرمائی

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠











توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

سبقت رسد بعلوایات و کتب ازین دو قسم روشن شد و علویات کلی  
مطلوب شوند بجز آنکه و هر کس سبقت و علویات بجز مطلق باشد  
و عین حکم کلی بدیهه عین کمال و در روز منزلت کلی معلوم است  
بجمله کتب و سموت است و عوار علویات از علم منصفه و عوار  
معم و عوار و اولی الف ن در کتب فون می و اولی بر منوال سی و دوم  
دارد و جماعت است بدیهه عدد ۲۹ متغیر ۲۲ است بجهت متغیر در دنیا  
بسیار کتب است که اندک و در اندک و عین است اگر شریک باشد مطلق  
سود لذات فنی و شخصی از عوار و اولی که عین است مطلق و عوار  
آنها بر وجه خود از روز منی مطلق و عین متغیر است و اولی که عین است  
مطلق و اولی در متغیرات فنی است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
شود و کتب خود تصدیق علم بر منوال الف ن است عوار و اولی که عین است  
کتابی است الا که در علم و اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
که در این است و استحقاق حدیث و سموت است و اولی که عین است  
در مطلق و عوار و اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
الغیر و اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
از اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
بدیهه که در فون شعور و فون و اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
از اولی که عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است  
و عین است نه با عقل آینه محسوب و محسوب است

توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

مطلوب و بجهت متغیر فون و علم فون است و عین فون است  
شود و کتب و عین فون است و عین فون است  
توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

توضیح در باب اول  
توضیح در باب دوم  
توضیح در باب سوم  
توضیح در باب چهارم  
توضیح در باب پنجم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

عاش آدم مائة سنة وخمسون سنة وقنع عnoch الف سنة واربعة  
وخمسون سنة وعاش نوح الف واثمان وثلثون سنة واربعمائة  
وعاش ابراهيم مائة خمس وخمسون سنة وعاش اسحق مائة وستة واربعين  
وعاش يوسف مائة وعشرون سنة وعاش موسى مائة وعشرون سنة  
واخوه هرون مائة وثلث وثلثون سنة وعاش داود مائة سنة  
وملك داود سبعين سنة وعاش سليمان الف ومائة وثلث وخمسون  
وملك ستمائة وثمانين وخمسون سنة وستة اشهر وعاش محمد مائة وثلث

[illegible]

ایمانی است که از روی ایمان  
فغان و غم و اندوه و غم  
و غم و غم و غم و غم  
و غم و غم و غم و غم  
و غم و غم و غم و غم  
و غم و غم و غم و غم  
و غم و غم و غم و غم  
و غم و غم و غم و غم

این بسیار است که کار بر حقیقت گفته اند و حقیقت و اوست فوت  
و اگر بگویم شون شوم بظن آنجا به و همه حقیقت و هر یکی  
نظر بر صفتی فتاد است از صفات فوت و فوت و صفات  
بسیار است و لکن در جمیع صفات چهار رکن بازگردد که آن  
ارکان فوت است و آن است که اقامه و سبب انبیا منع عین  
فوت بودن خود و مردن میراث موثین علی بن ابی طالب کرم  
و وجه فرموده در حقیقت این معنی و قیاس ارکان انفسه اربعه  
العقود معقده و کلام حال الغضب و التفتت مع عذره و آن  
مع حاجت فرمود که رکان فوت چهار چیز است عفو کردن یا توانایی  
و بردباری در وقت خشم و تنگی یا دشمنی و شاکر کردن یا وجود  
احتیاج به او و پس از این معانی معلوم شد که جمیع مراتب و اقسام  
فوت حقوق عبداً راجع می شود و گفت رسول علیه اسلام فرمود که یا زید  
تو بی حاجه العبد و ایمه عیدنی حاجه اخیه المسلم اشادت بدین  
معنیست و هم در صحیح آمده است که الخلق کلهم عیال الله و اجزئهم  
الی الله افعلهم لعلکم رسول علیه السلام فرمود که خلق همه عیال  
خدا اند و دوستترین من نزد خدا آنهایی است که منفعت

[illegible]





بر وجود ایشان و اقامه نور وجود از خیر وجود بر ذات کائنات

بوسط وجود پناست عکس انوار سرراش از شمع مجسم  
 روحیات و حقایق ریاض شود معارفش را رخ کارگاه کیهانیت  
 ساقی تر فلک و کینه خضر گیرد  
 سوز و مجلس و سبوح کرم کند  
 نور و ملکوت عام و نه گیرد  
 ناله کرب ز عام علوه بالا ست ملک  
 محبت عاشق و تروان گیرد  
 صدق موسی نه ناله بدیضا گیرد  
 چه خبر در زمین سود فوری ببرد  
 ای عادت کرده باد بهیاری ملک  
 دیو و برکت بر میباید که در ملک  
 و دردم جو زین عارم مینا گردد  
 قوت و قوت همه از نور جلا گیرد  
 نه بسیم طبعی نریمت کوثر شود  
 نه بدیت جلی طره طوبی گیرد  
 خود را کی بود آخر که مشکام غنچه  
 دست مجنون بخور از این پیدا برد  
 و ابرام بر دو قسم از قسمی بری بندگان حضرت بحق بارگاه ششده  
 و قسمی را بخود متخول کرد شده و این قوم هم بر دو قسم نه بعضی آنها نه  
 که ادعیه یا طعن بشماره اراقد ضرب لغت مهمل که ندیده  
 و چون عقول ایشان را بهیلا سر را خوار ملکوتی شغول کردند نه  
 و سفینه قدم ایشان را در دریا وحدت ندیدم امواج و ردت  
 نیسی غرق کردند پس اعلا جوارح بن قیوم را قیوم حقوقی عبادت ظاهر

[illegible]





در مسند حقیقت آنی ذیبت بی بیند و در کبر  
وجود ذرات کائنات را در شعله کباب کباب می بیند و در سحاک  
انهم یکی تقدیس و تنزیه فاطر کائنات شده که در راه غیر ک  
غیر ک فاک غرض وجودش ربانیت است بسوزد و در هم  
بهیت صیغ دوت عاشقان ظهور کند و در همان فصل نام  
ذات نامی در ذات وجود کثوف کرد کار کردن کارگاه تقدیر  
ببیند که در بر پرده ربانیت جلوه برتیب همانین مشغولند  
پس بر اصل دریا و همانیت شرب ظهور رحمت از دست ساقی  
رحمن الرحیم نوش کنند پس موج ردت بخورن شراب رذایه  
و بخورند و وحدت ندزد و چون وجود موصوم ایشان زمین  
برخیزد و بر از انجا آید حقیقت ملک یوم الدین مشهور  
آید پس سیاهان حکمت گریان وجود ایشان کمر در صل  
حواله زند خون می ریزد که در بندگی بخت عبده بر جان بند  
پس طلب اند و توفیق و غایب بسبب زبان و یات نستین  
مریدان کبر پس معراج ترقی از حوضین بشرد بهر اوقات جود  
کثوف کرد و در جاذبه طبع فضل جان ایشان را در سبایه ابدان  
نقراط مستقیم بگویند پس از رفیقانی که در مجلس عالم روح بیج  
و بعضی فیلسوفان و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از  
و بعضی از اولاد و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از  
و بعضی از اولاد و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از

شراب خطاب بخورند و در خوراط بپذین لغت عظیمه گفته پس  
خودان مهر و مردود نچندول بهینه در ذلت شرب شکر و آب سل  
و اعدا صفت نکرند که شکر غیر المقصوب بپنجه شکر و الصالحین  
از طاعت تودیس سابقه غایب زلی حاجی صفت نکرند و در میان  
پستان صفت ملکم فایم کرد و در قلم زبان مسطوق نکرند که شکر  
نطق علی بن عبیدیه پس کوش فایم بیست حقیقت کلام حق از تیر جوت  
زبان استماع می کند و از کباب حروف به زبان سر بر حوض صدور ایشان  
می رود و از آن بهر لغت از روح اظهار عرفان و ربانیت بیان در بسیار  
دل هر یک شکفته می شود که اگر شکر از آن معانی بر مل جهان طاهر گشتی  
حده بیان عارف و محقق شدنی و انکسوس حیدر سه فرمود که کثوف  
میں فقیر جاپری نشد و انت انت نع من عباده الاغنیاء علی  
خیر الذخیر شرب بهرین سبب یک بارگی که در و بش آید نه  
نخس از خود ایش آید نه بلکه در شربت بند است  
تا به هم هم و هم به هم به هم عالمی زیور و در کرد در هم  
نیکی امر زمین که در تمام که است عارفان بود بر توفیق جهان مسلمان بود  
کعبین در دوش در این عالم است که کثوف قاع ملکین جهان  
تا به ضاحانی صودا که به نیت ملک و ملک از نیک تربت زیر کی گناه  
و بعضی از اولاد و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از  
و بعضی از اولاد و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از  
و بعضی از اولاد و بعضی از مشایخ و بعضی از اولاد و بعضی از











بهار که کاتب من پیشی و ای وفدوقی و عادی و من عبیدی صرعه  
بقوة اعتمادی مام محمد بن قدوة و عارضین سلطان الخلفین مرآت فی  
الارضین نجم المحی و النور و الدین ابو المیا من محمد بن احمد بن محمد الازکری  
شیخ به مسلمین به برکات انوار شریفة و موصوب الشیخ  
اعرف خمس فی و بدین محمد بن جمال و موصوب الشیخ سبک نور الدین  
سازار و موصوب الشیخ علی لاله و موصوب الشیخ الاسماعیله مستخرج کلام  
حیطه انوار الغیبه مورد اسرار و قدسید حجة العارفين نجم غنی و بدین  
المعروف بکبر قدس سراره و موصوب اسمعیل العصری و موصوب لکال  
و موصوب داود بن محمد معروف بنی دم فقر و موصوب ابو عباس  
بن ادریس و موصوب ابو القاسم مضان و موصوب ابو یعقوب حمود  
و موصوب عبد بن عثمان و موصوب ابو یعقوب النهرجری و موصوب  
ابو یعقوب سزی و موصوب عبد او محمد بن زید و موصوب کیل زباز  
و موصوب سلطان الاولیاء مام التقیاضیع الفتوت و معدن المودت  
امداد القلوب امیر مؤمنین علی بن ابی طالب گرم راه و موصوب سید  
مؤمنین و مام الملقب و قائم النبیین و رسول رب العالمین محمد افضل  
الصنوت و کل التیمات نظم کتاب شریع و دریای یقین  
نور عالم رحمة للعالمین جان یاکان خاک جان پاک و

بنده کزین بر خاک و خود کوشین و سحر بنده  
 مرد و عالم بسته در خاک بود عشق در کیمی قند کرده خاک  
 مقتدای اشکبار و وفا منورترین و بهترین بنیاد  
 سیدی که هر چه که پیش بود در دوزخ زنده پیش بود  
 مرد و عالم بخدیشش و جود مرد و عالم ز جودش نامور  
 ای زمین آستان خاک دست عشق در کیمی جودش گشت  
 تقدیر عالم جز و فانی و مباد و دست خویشم هر کس گشت  
 تا که عالم نامانده ایم بندگات را بعد از بنده ایم  
 بر اسب یک شفاعت بریم هست این غایت شریف آدم بقوت مستی تو  
 تا درین غایت یکدیگر بر برب خشم جانی شبنی صوابت و وسوسه  
 عید و علی جمیع بنده و مرین و آن بطین ظاهرین و لحد و حده و السلام  
 علی من اتبع الهدی و قد کنت کلمه یخفیاً قبل الذی اید اوم  
 و آدم حق تعالی که مخفی بود که در خود مخفی بود چهل لازم که مخفی بود  
 و کفر غیر مخفی بود چون غیر نبود از که مخفی بود جواب بن لغو عبادت حقت  
 است که حق را در ذات خود یعنی نبود و عدم یقین و ظهور او با این معنی  
 عبارت از مخفی بودن است یعنی کنت کلمه فی الازل و کنت عارف بذاتی  
 فی ذاتی و لم یکن یعنی موجودی حرف ذاتی و الهی عبارت عن مذاو و



و تحقیق در این مقصود آنست که در تفصیل از این بود که کلمات الهی مجموع  
 با نظریه حاصل بود توقف در این اعمام هر که در جریب بر کلمه منتهی شد  
 و حق جواب این منتهی توان از آنکه در آن الحاقی این فرمود که حق یک  
 این بیغیر است و باقی و حکم مایه توقف در این کون نه از بهر آن بود که  
 قدرت او موقوف بود بر مری که مخصوص حق بود یک از این حکمت که مابق  
 الوهیت او باشد سوال چون شیت حق تعالی زیبا دعایه این بود که مدین  
 استیسی خود را کون جامع باشد که کند و کون جرح عبارت از دم و نزع است  
 است تا خبر دریا و ادم که کون جامع است بعد از ایجاد عالم وجود جواب  
 عالم سبب کار ذات ادم بود تا بدین اسباب همه کلمات را در عالم  
 پس سبب مقدم باشد و سبب موخر دیگر ادم کج بود و عام گفته تا بهینه  
 باشد قدیم کج باشد نزد خلق مجموع کایات را عام صغری اکبری یک یک  
 بنده است و ادم قلب و بدن این بنده پس صورت ظاهری که موجود باشد  
 تا قلب آن خود باشد عام صورت صدف در بحر قدرت و ادم در آن صدف  
 مقدم باشد بر وجود در کصف جانی است و گوهرت علی قطع سو  
 مقدم ادم بر محمد و خضر رس او از بنیاد بود جواب محمد مصطفی صلی  
 علیه و سلم بحسب سبب و در حایت بر ادم و غیر مقدم است که در تحقیق الهی  
 روحی و حب صورت تا جبر او ان بود که ادم صدف وجود احدیت و خاتم

این صدف زبری یک در جسی باشد حکمت این قاضی کند که وجود صدف حامی  
 و ذات در جسی باشد دیگر آنکه سببیت بندت و در حقیقت با وج کج ترقی میکند  
 ادم حایت کج و خاتم بندت کج و سببیت مقدم بر حایت است دیگر آنکه محرد  
 مظهر ذات حق است و ادم مظهر صفات و سبب او تعالی نسبت با قدم را باطن  
 ذات نظام صفات نظر کرده می شود و با نسبت صحت ز ظاهر صفات بدین  
 ذات ترقی یافته می آید چون دم مظهر صفات بود پس معنی مقدمه اید ادم مطمع  
 دیوان دار الملک خدای بود و خاتم شریعت فسیده عزای آنی که ادم صورت هاتم بود  
 و خاتم معنی ادم سو چون کشف و عقل است شده که حکمت در ایجاد عالم بود  
 و خوس سعادتی و رحمتی و غلوی و سفلی این بود که حق تعالی خود را در عرش بر  
 کند یقین معلومات ازلی از مستحیانت موجودات یعنی ظاهر کرد و اخلا و اعداء  
 و عدم و حواء هر چه بود در سبب انفا و اعدام در حقایق و ذات و ماهیات  
 و معدومات نسبت به یک در صورت و ابدان و ظواهر فنا و عدم ظاهر می شود و چون  
 تصویر صورت و تقدیر انکال و مساکی را استیکار مردم بود و نفوس معطر  
 این اسباب و آلات جسمانی و ظاهری و صور و نقوش گاهی پذیرد بعد حصول  
 الکمال عدم صورت و زوال اوی سبب یعنی تحفیت عدم و فنا و حقیقی منصور  
 نمی شود و در خلق کلمات و یک تحفیت است که در صورت مختلف جمال مناهم  
 صورت قدم و قدم معنی دم و عدم سوا سبب حجت تحقیق ذات اقدس

و تحقیق در این مقصود آنست که در تفصیل از این بود که کلمات الهی مجموع  
 با نظریه حاصل بود توقف در این اعمام هر که در جریب بر کلمه منتهی شد  
 و حق جواب این منتهی توان از آنکه در آن الحاقی این فرمود که حق یک  
 این بیغیر است و باقی و حکم مایه توقف در این کون نه از بهر آن بود که  
 قدرت او موقوف بود بر مری که مخصوص حق بود یک از این حکمت که مابق  
 الوهیت او باشد سوال چون شیت حق تعالی زیبا دعایه این بود که مدین  
 استیسی خود را کون جامع باشد که کند و کون جرح عبارت از دم و نزع است  
 است تا خبر دریا و ادم که کون جامع است بعد از ایجاد عالم وجود جواب  
 عالم سبب کار ذات ادم بود تا بدین اسباب همه کلمات را در عالم  
 پس سبب مقدم باشد و سبب موخر دیگر ادم کج بود و عام گفته تا بهینه  
 باشد قدیم کج باشد نزد خلق مجموع کایات را عام صغری اکبری یک یک  
 بنده است و ادم قلب و بدن این بنده پس صورت ظاهری که موجود باشد  
 تا قلب آن خود باشد عام صورت صدف در بحر قدرت و ادم در آن صدف  
 مقدم باشد بر وجود در کصف جانی است و گوهرت علی قطع سو  
 مقدم ادم بر محمد و خضر رس او از بنیاد بود جواب محمد مصطفی صلی  
 علیه و سلم بحسب سبب و در حایت بر ادم و غیر مقدم است که در تحقیق الهی  
 روحی و حب صورت تا جبر او ان بود که ادم صدف وجود احدیت و خاتم

وحدت در وجود و تعدد و غیره صورت جرات خوب صورت و صفات و اشیاء  
و تعدد در صفات ثابت پس نکته: جوهر محجب صورت یا محجب صفات  
محجب ذات سواست بگویم نوعی است که انسانی آدم محجب صورت  
محجب معنی صورت است تا آنکه گویم باشد که حقیقی الایمان ضعیف و نام  
که محجب معنی گویم بود که نه کان طلوع جوهر است اوست جواب آدم  
گویم بهیچ نوعی خویش است نه محجب صورت به و نه محجب معنی تنها  
و بهیچ نوع او نظر کلی کایات و مطلع جمیع طوابع صفات الهیات است  
در حد خفیه باشد و گویم بهیچ و اگر گویم که شرف نوع غرضی بهتر محجب نهانی  
است و هر که معنی بی عدالت روح قدسی است و روح آدمی اقرب آتیه است  
بالحی اعلی و اعلی و کل اقرب به اگر گویم من جمیع مطلق است و روحی که در  
اگر نیست او محجب اوست که در آن یا بهیچ نیست و علی وجه  
است جواب یکی که اولی که حق تعالی را بر تو اقرب بود ذات احدیت  
خود فرید روح انسانی بود که وکل صلی و علی روحی و همه بسیار  
روح انسانی میافزید چون و معیت ثابت به اوست ثابت است دوم که جمله  
اشیا بواسطه موجود شدن از حق او موجود است بی واسطه و هر چه موجود باشد  
بی واسطه اقرب بود بهیچ یک گوناگون است بجلاب مکن موجود است و بعضی نهانی  
مختر خفیه بهیچ بی و درین عبادت از دو صفت جان و جلال است تا قدرت

و احدی و از امر نفس و صفت تو و غنیم باشد چه درم خلق عام که بی شرف  
موزست و محقر نفسان فی بعض روز و ثانی ذات در خلق ذاتی مقتضی که در  
اقرب ذات و کمیت آن ذات باشد سو چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد  
کرد تا صفات و احسانیت خود را در غیر مشاهده کند بگویم صفات اعداد  
کرد عالم را جواب بهیچت جمال هستی عالم دید که که نقاد در جلال و احوال  
فعلت بر حق تعالی جل جلاله بگویم بقت رحمتی علی بعضی سواست مرجع جمال  
بر جلال در قضای یاد کدام صفت بود جوهری صفت محبت بود و محبت  
متقاضی شد که محبت تقاضی روییت جمال در بی دید در جلال رحمت  
یافت در محبت که صفت ذات حق است که معنی شایب عزت قدم  
باشد محبت جواب محبت الایمان است با نفی اخلاقی زید شرف  
باشد بصفت رضا سوال اول که حق تعالی را هر که درجه بود در درجه  
روح محمد صلی علیه و سلم بود که او را مطلق است تعالی روحی و عند الخلی  
عقل است که او را مطلق است تعالی عقل فاجور و القلم و الروح این هر  
چهار یک جوهر است نظریات است جوهر روح میگویند و این معنی  
مشتمل است از قوس رب غفره جل جلاله و نفی غیر از روحی و چون نظر  
بر یک و علم و معرفت ممکن است این را جوهر عقل میگویند و چون نظر بر محبت  
که او مصدر کاینات و سبب وجود و نفوس کلمات بر الروح عدم

و احدی و از امر نفس و صفت تو و غنیم باشد چه درم خلق عام که بی شرف  
موزست و محقر نفسان فی بعض روز و ثانی ذات در خلق ذاتی مقتضی که در  
اقرب ذات و کمیت آن ذات باشد سو چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد  
کرد تا صفات و احسانیت خود را در غیر مشاهده کند بگویم صفات اعداد  
کرد عالم را جواب بهیچت جمال هستی عالم دید که که نقاد در جلال و احوال  
فعلت بر حق تعالی جل جلاله بگویم بقت رحمتی علی بعضی سواست مرجع جمال  
بر جلال در قضای یاد کدام صفت بود جوهری صفت محبت بود و محبت  
متقاضی شد که محبت تقاضی روییت جمال در بی دید در جلال رحمت  
یافت در محبت که صفت ذات حق است که معنی شایب عزت قدم  
باشد محبت جواب محبت الایمان است با نفی اخلاقی زید شرف  
باشد بصفت رضا سوال اول که حق تعالی را هر که درجه بود در درجه  
روح محمد صلی علیه و سلم بود که او را مطلق است تعالی روحی و عند الخلی  
عقل است که او را مطلق است تعالی عقل فاجور و القلم و الروح این هر  
چهار یک جوهر است نظریات است جوهر روح میگویند و این معنی  
مشتمل است از قوس رب غفره جل جلاله و نفی غیر از روحی و چون نظر  
بر یک و علم و معرفت ممکن است این را جوهر عقل میگویند و چون نظر بر محبت  
که او مصدر کاینات و سبب وجود و نفوس کلمات بر الروح عدم

و احدی و از امر نفس و صفت تو و غنیم باشد چه درم خلق عام که بی شرف  
موزست و محقر نفسان فی بعض روز و ثانی ذات در خلق ذاتی مقتضی که در  
اقرب ذات و کمیت آن ذات باشد سو چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد  
کرد تا صفات و احسانیت خود را در غیر مشاهده کند بگویم صفات اعداد  
کرد عالم را جواب بهیچت جمال هستی عالم دید که که نقاد در جلال و احوال  
فعلت بر حق تعالی جل جلاله بگویم بقت رحمتی علی بعضی سواست مرجع جمال  
بر جلال در قضای یاد کدام صفت بود جوهری صفت محبت بود و محبت  
متقاضی شد که محبت تقاضی روییت جمال در بی دید در جلال رحمت  
یافت در محبت که صفت ذات حق است که معنی شایب عزت قدم  
باشد محبت جواب محبت الایمان است با نفی اخلاقی زید شرف  
باشد بصفت رضا سوال اول که حق تعالی را هر که درجه بود در درجه  
روح محمد صلی علیه و سلم بود که او را مطلق است تعالی روحی و عند الخلی  
عقل است که او را مطلق است تعالی عقل فاجور و القلم و الروح این هر  
چهار یک جوهر است نظریات است جوهر روح میگویند و این معنی  
مشتمل است از قوس رب غفره جل جلاله و نفی غیر از روحی و چون نظر  
بر یک و علم و معرفت ممکن است این را جوهر عقل میگویند و چون نظر بر محبت  
که او مصدر کاینات و سبب وجود و نفوس کلمات بر الروح عدم

و احدی و از امر نفس و صفت تو و غنیم باشد چه درم خلق عام که بی شرف  
موزست و محقر نفسان فی بعض روز و ثانی ذات در خلق ذاتی مقتضی که در  
اقرب ذات و کمیت آن ذات باشد سو چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد  
کرد تا صفات و احسانیت خود را در غیر مشاهده کند بگویم صفات اعداد  
کرد عالم را جواب بهیچت جمال هستی عالم دید که که نقاد در جلال و احوال  
فعلت بر حق تعالی جل جلاله بگویم بقت رحمتی علی بعضی سواست مرجع جمال  
بر جلال در قضای یاد کدام صفت بود جوهری صفت محبت بود و محبت  
متقاضی شد که محبت تقاضی روییت جمال در بی دید در جلال رحمت  
یافت در محبت که صفت ذات حق است که معنی شایب عزت قدم  
باشد محبت جواب محبت الایمان است با نفی اخلاقی زید شرف  
باشد بصفت رضا سوال اول که حق تعالی را هر که درجه بود در درجه  
روح محمد صلی علیه و سلم بود که او را مطلق است تعالی روحی و عند الخلی  
عقل است که او را مطلق است تعالی عقل فاجور و القلم و الروح این هر  
چهار یک جوهر است نظریات است جوهر روح میگویند و این معنی  
مشتمل است از قوس رب غفره جل جلاله و نفی غیر از روحی و چون نظر  
بر یک و علم و معرفت ممکن است این را جوهر عقل میگویند و چون نظر بر محبت  
که او مصدر کاینات و سبب وجود و نفوس کلمات بر الروح عدم

و احدی و از امر نفس و صفت تو و غنیم باشد چه درم خلق عام که بی شرف  
موزست و محقر نفسان فی بعض روز و ثانی ذات در خلق ذاتی مقتضی که در  
اقرب ذات و کمیت آن ذات باشد سو چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد  
کرد تا صفات و احسانیت خود را در غیر مشاهده کند بگویم صفات اعداد  
کرد عالم را جواب بهیچت جمال هستی عالم دید که که نقاد در جلال و احوال  
فعلت بر حق تعالی جل جلاله بگویم بقت رحمتی علی بعضی سواست مرجع جمال  
بر جلال در قضای یاد کدام صفت بود جوهری صفت محبت بود و محبت  
متقاضی شد که محبت تقاضی روییت جمال در بی دید در جلال رحمت  
یافت در محبت که صفت ذات حق است که معنی شایب عزت قدم  
باشد محبت جواب محبت الایمان است با نفی اخلاقی زید شرف  
باشد بصفت رضا سوال اول که حق تعالی را هر که درجه بود در درجه  
روح محمد صلی علیه و سلم بود که او را مطلق است تعالی روحی و عند الخلی  
عقل است که او را مطلق است تعالی عقل فاجور و القلم و الروح این هر  
چهار یک جوهر است نظریات است جوهر روح میگویند و این معنی  
مشتمل است از قوس رب غفره جل جلاله و نفی غیر از روحی و چون نظر  
بر یک و علم و معرفت ممکن است این را جوهر عقل میگویند و چون نظر بر محبت  
که او مصدر کاینات و سبب وجود و نفوس کلمات بر الروح عدم



و در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

در شده در اقامت خود و چون نفرین که حقیقت این جوهر نور محض است  
 و در شایستگی و در روش درونی است و در نور نام کرده اند و  
 این چهار نوع که هر جوهر روح را حاصلت هر یک از صفات واحدی  
 حاصل آمده اند حیات این جوهر از حیث قیوم است و ادراک و معرفت  
 او در علم قدیست و سبب بودن او ظهور موجودات را از ایجاد حق  
 و نورانیست او از نور جان نفس الهیت سواست روح انسانی از نور  
 ذات حق ظهور آید یا از صفات جوهر غوس بعضی از نور ذات  
 و بقول بعضی از صفات حجاب و جلال که کائنات است و کتب  
 نجم برین الکبری قدس سره عن سید عارفین الی مکر و سبطی زخمه  
 علیه قاسم تصادم صفت الجلال و صفت لکهار فتقدم منها روح  
 مت ممد بر سر و انشیر

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

حدی که مرقی حدی بیایر او و بعد از آن حضرت تا غایت  
 عاجز و تنبی که فهم و عقول اهل دعور و اعصار از مطالع  
 نبات آن قاصد حضرت و بیانی را که در عرض ملک عطا آنها نذر  
 کردی که بعضی از جوهر از شیطانی حواری وجود پادشاه دارد  
 و بدی که شهبان بر او از امت و پیران ملای بدای قدس  
 بر بند خست و یکی که حکم عقل روشن روی بر بخت و تقدیر  
 سر و تصرف و تدبیر در بخت کردی که فیض آب کوشش خدای  
 پادشاه مکان را در شمشیر جوهر حیات بخشید و لطیفی که در  
 هیوب سبب غفلت از روح و صف در رخ قیوم ال  
 رضا پاشید غیبی که به بت سلطت جلاش نه از جبروت  
 ربانیت کاف کن بنکافت بدی که بقصد ضعف و نازان  
 غریب با فکر حقایق از کمن قهر ملکوت بجوی سواد بشت  
 در سبب میرش ما بین سبب و در راه جبهه عبیه  
 در دهن که در رخ فضش خاک نخر  
 در دهن که در رخ فضش خاک نخر  
 در دهن که در رخ فضش خاک نخر

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

سید بن طاووس صاحب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر این  
بیت و کسر و در جنوف و بیت و صحابه کرام و که بخوم طریق  
بایت اند **ای** این جوهر با فضیلت از الطامات  
ربانی در بیان حقایق عرفانی و دقائق اعیانی که شیخ الکامل  
المتقن محمد بن سعد بن معروف بسید علی بن  
روح الله روحه و آدم کما قو له بر او باق مختلف نوشته بود اند  
بوی رونندگان راه و طایبان درگاه آمد از جمع کرد و تزیین  
ضعیف بنیاد شد و فقر هم بر بن عبد الله و بن رساله سیر  
نقاین نام ناپسیده بخت صمدیت است که بر کبر روح  
نزدیک و بر بن سبب سعادت جمع کنند و نویسنده و خواننده  
گرداند بجهت و کرامات قریب مجیب **کون** جان الهی جیب  
بیب که شرط طالب صادق است که چون مدد رحمت در راه  
طلب به و بخلعت است و محبت کرد و در راه مدد رحمت در راه  
تحقیق بر معانی از خود طلب در و بیشه صوری قناعت  
کنند و قدم بر جاده شریعت و آب طریقت ثبات  
و در خطه دیده اند که کس تجرد و به و شنی مدد به و غریب  
افضل بر جام صدق می کشد و بیخ غریب بر سر غرس و بوی

و چون نور بر سر  
دیده و به و شنی مدد به و غریب  
افضل بر جام صدق می کشد و بیخ غریب بر سر غرس و بوی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

زند و به و مدد رحمت در طریقی احوال مقامات می گوشت و در  
عالم زلفت دین پرده فتن می گوشت تا از سر خون جوش  
و در غول محفوفه اند و مفسد نجب و ریاء و دین پروا نهند  
و قین داند که اگر زهر است و حیات جمع فسیان مدد علی صفت  
طایبی گردد و عبادت ثقلین در یون و ثبت شود پس چون  
خود را با کسی برابر می زند آن همه اساس خذلان و خشم جوان  
بود **سیح** و **عس** در دست سزاوارت است که است می است  
که عبادت خود را دلیل شقاوت می بیند این شیوه مبارزین راه  
در رسم مقبولان درگاه است چاره آن تور بختان محروم که زین  
دوست بزرگی قناعت کرده اند و در بند غرور و نیندار مانده  
و از بس رسوم و عادات گرفتار شده و شطی و طاعت است  
بجس با فتنه و لاف دعوی با فلک رسانیده و دانسته که بر  
صفات منافق استکار و منافق حضرت جبار است و ضعیف  
حقیر که باقی در غفیر کار قناعت بود که اگر جمیع کار که و انبیب  
بعد مدد محض بر کس رجوع و جز زنده و اگر جمیع مرده و شباهین  
در غفلت اجناس است مذکور و غبار می بران من عدش  
نشدند که در طاعت اعتقاد کنند و به و سبب فراموشی

و چون نور بر سر  
دیده و به و شنی مدد به و غریب  
افضل بر جام صدق می کشد و بیخ غریب بر سر غرس و بوی





کسی نه منی بخت گویند اگر . گمان چون دریا تیر پشته باشد  
 علی کو کسی و دیگر و زمر قدم نشاند . که فتنه کو هر صفت تر گردد سر نشاند  
**م**ردی نه در راه دین شریعت است و بجای رت بدین حقیقت  
 و حصول ریح حقیقت فتنه که سود حقیقت بی بجای رت طریقت صورت  
 نیست و در حقیقت نه مردی نه شریعت بصورت نه بود  
 و قدم بر راه قرب رسیدن نه معرفت نه خدمت و جیب  
 مرد و حرمان گردد و ثمره ریاضات جانانه و بجای هدایت گورانه  
 جز دریا و عجب و غرور نبود و علی ماه بر درین شبیه و جاهل  
 نه آب استی حق را در قورنای نه تا بخدا و بیست فایده  
 چون هر مرد مخاربه با عزیز مطلق و با ذلیل احمق میج  
 نه استی نیست و در یکی از آداب این راه علو محبت  
 نه واجب است که جمیع دنیا بیش کافران اندازد و نفی  
 عینی نزل مؤمنان سازد و با داغ در جوان برین درگاه  
 که از د و خلعت بجای بخت حرمان نه سازد  
 در عشق که دوی ال شوریده است . که هر موی از آن مرد جهان زاریست  
 از صفای غم تویی بهر اثر از جگر . قدر این غم کسی داند که لای صفا  
 مردی نه هر روز زاریت درگاه . که شتاب بدین تر که بخت

لذت نزل ز ضرب بدای تو دید . که ز دوست جفا حصار آید  
 هر یکی از در لطف تو مراد طلبند . نامرادی جو مراد تو بود و مطلب است  
 بخت نیست مرد و جهان میجو . تا که زین غم در خروج مرد مرگ است  
 هر کس اندر طلب سود پز سود بید . حاصل سود علای ز خیالت سود است  
**ن**یت آدمی نه در جوهر مختلف و در بریه متن  
 عبور دادند ملک و ملکوت و جبروت وین سه عالم  
 طالب است و مقدر رجع اصل او عالم چهارم است که آنرا  
 عالم لاسوت خوانند و او را به دلیل دادند تا بر اهری آن  
 نه پس از نه که این عالم بگذرد و جسم جمیع بازرس  
 بدلیل شریعت از ممالک عالم ناسوت بگذرد و بقوت طریقت  
 از عقبات عالم ملکوت بگذرد و یکشسته حقیقت زنده علم  
 امواج درین جبروت بگذرد و در هر عالم طالب زنده و نشسته  
 حاجت است که بعد از آن از آن عالم بعالم دیگر ترقی تواند کرد  
 پس نشسته و در عالم ناسوت نوع طاعات و عبادت  
 بجای است که در هر روح شریعت است و ملک  
 نه استیغی بدین معانی این عالم سرفا تواند کرد  
 چون باد اخلاق بن جمله قبم نماید مرتب بن عالم در زبر



قدم تحت آمد و نفس غم نام رسد و صفت در کمر و زنی سر  
 عام ملکوت بگذرد پس آنجا بختصل از آن عام منقول شود از توح  
 طهارت و اصناف نزهت از تزکیه نفس و تصفیه دل و کلیه  
 روح که آن بهر روح طریقت است پس چون درین عام بین نفسی بمان  
 رسد در زغلت صفای روح کبر و ملکوت با وین  
 عام جبروت عروج کند و تاج بهت ازاد من از جبروتی شرف کرد  
 چون محبت و شوق و وجد و سکروری و سنان که در جلد و  
 روح حقیقتات پس انوار این حقایق حبیب حاکم که در با بقوت  
 آن در فضای مرتب جبروتی طهران می کند تا باقی لامکان که سرحد  
 عام لاهوت است منتهی گردد و در بحر غوطه خور و کسوت وجود  
 او محو شود پس بخت عینیت او را بساط حقیقت کشند و سر  
 او را خلعت حقانی پوشانند و از آرایش زابل فداکی بآرایش  
 ارکیده پاک رسانند بدایت صبحین دولت از مطلع سحر  
 راه دیده نمودن گیرد و آثار نسیم آن در آینه جان مرید صادق ظاهر  
 گردد دست بر آید به پیدایش قفل دردت را کلیه آید به  
 بهر پای راه رهنم مرو از سر عیب درین دریا مرو  
 هر که شد در ظل صاحب دولتی . بنویش در راه سرگزشتی

در جنان کرسند ازین ناکزیرت و تشنه در  
 آبجین تشنگان با این هب از دلان مضایق و ورث  
 شیخ کامل جبار نیست و که سنگان خون کرم را از ناله پیر  
 زمین کز بر نیست و چون نشو ر ضیع و شغای مریشان وجود  
 ظم و طیب مقصود نمی شود همچنین رقصا و دانه ازین تاثیر  
 تربیت از پس طریقت بخشند در صفوف با ندان عرصه  
 ولایت نرسند و ضعیفان از پس بعد و همان تاثیرت هدایت  
 از دست عذبت طیب ای نوشند خلعت صحت روح و صفای  
 پوشند و که در صبح بر بقوت ولایت مرید در به نوازند  
 کرد و حاصل کنجی که در باطن طایب به فون است بر بقوت  
 ولایت شیخ نقیث **در** جنان که طیب صادق  
 بقضای معرفت ترکیب تریق و معاجین زاده مختلف کند  
 یکی و شقال و سیکه شفق تا سورت بعضی بضعف بعضی شکست  
 شود و دولت بعضی جا بر ضعف بعضی گردد و از اقتران این جلد  
 اعتدال حاصل آید همچنین حکم درین که انبیا و اولیا اند و چون  
 نور نبوت و ولایت خدای مودام ض روحانی  
 شد به کرد و نه بخت از دست بر رخی نوعی رطاعت کرب

وضع کرده اند بلکه از علف معنوی چون صد رکعت و مقدار  
 رکوة و اوقات صوم و اوقات روضات و زمان محاسن و غیره  
 روحانی ترکیب کرده اند تا باستقامت سورت ظاهر شود  
 و عورتی که زده شکسته شود و از امتزاج آثار اعمال صحت عین  
 روی نماید پس عاقل آتش را از طبیب و اخیس و از تار از خطر  
 مراض منجی و اسقام مهلک نجات یابد و سعادت صحت حاصل  
 نماید که ۱۰۰ روز که بواسطه غلبت شهوت استیفاء حقوق  
 بر منی نیست مرکب امر را نماید در تحصیل اجابت پاک خود کوشاید  
 و در تقویت نام و مقام خود سعی کرده باشد و حکم را  
 سود و زیان موفقت و فاجبت و من و مضره که من عمل حاصل  
**فَلْيَقْبَلُوا مِنِّي اَسْأَلُكُمْ** **سیر** بر چنانکه حضرت حدیث  
 عزت از صاحب شریع را منصب سرور و توقع بهرین داد  
 که آنکس که بپای نگیرد چنانکه شایسته این قوم را نمیشود بهر  
 مخصوص گردانیده است و من خلقت **سیر** بپای نگیرد و حق  
 در میان تمام روزگار این طایفه را رسانده است بلکه در صحت  
 و در شایسته این هر سند و جمل حال این قوم عزت و  
 صادق و بیستند که در **سیر** و بپای نگیرد و حق

که جمیع خوب و قوت در خانه ریزند و جمیع حیوانات را رهاست  
 کنند و یک قوت خود ازین میان بپاسند که **وَعَلَيْكُمْ**  
**سیر** این شهر **سیر** این روز و روزه و حد ف  
 که تو رسم و عادت که زمان در و پدید و از طاعت نمود  
 کرده است و است طاعت حقیقی است که با تیرت صاحب  
 دولتی کنی که در **سیر** و این وقتی میر شود که  
 دوست در طلب نصرت بادی شرف کردی و **سیر** خود  
 در دستم کنی چون در دین غل تا و تر باب و است  
 ر خاست اجابت غنی دهد و دست نفس تر در روت اجور  
 و جفا بگوید و زک و دست خجایت جلدی پاک شود و چون یک  
 شود و چون پاک شود و شایسته است رسید و نفس طبیب بود  
 مقبول جذبات عذبت شد که **سیر** که طیب و بقیل است  
 صفت تا اینجا در الوشت غفلت نمانده بود و شهوت را فتنه  
 خود کرده است و رسم و عادت پرستی و و بی چون زار عادت  
 و بپای نگیرد و بپای نگیرد و بپای نگیرد و بپای نگیرد  
 مردان علم غایت بر فرشت **سیر** استحقاقی مرتبه  
 معنی و ولایت شایسته بنفیس **سیر** فی زمین است نهوم یک





داشت و دانست محقق آنرا دامن شیطان و ماده خذلان و نه علم آت  
 که طالب کمال در زهد نفس و انحراف هوا باشد و چنانچه وجود  
 تبیب را از ادناس خلایق بیهی و بیعی پاک گرداند و براق  
 عزم یابد و از حفظ بشری بزه و مقامات مکرر سازد و متر عارف  
 در حدرب طوبی باشد . شکر و پستی که برین قول صدق  
 توری بدید زنده بپندخت و بیان آورد . هر روز رفق و دوست  
 تو بقای را از دکان بجهت نمی تواند آورد . من جیت آن فوت  
 بقیه علم الهامیت . و این پستی اثر نطق سنگ اعلا می  
 آن تریق محبت در جان دارد . و این باطن سخن بر سر زبان **عالم**  
 رنقیق در مدت شانزده سال منت شد پیش کبک و ولی  
 چون زبیری دین بود سامع جانانی طایفه آنرا از خط آن پر بوی کرد  
 و سیصد سال ازین حدیث گذشت . هنوز آن بوی نمی شنید  
 اینجا که چشم دل بگشاید بدانی که نور عرفا نه دیگر است  
 و تشنگی سانی دیگر . بر طایبان رده راقیه ابعاد سوم  
 نشاید زیرا که آن طایفه اصحاب نه میبند . و این قوم ارباب  
 شارب تحصیل علوم ظاهری از راه مع بود و حصون سرار شارب  
 از شیوع قلب آن طلب قید کند . و این حسب اطلاق آن مورش

عقدت و این منسج من نقیب و در پس بعمیق نجات میزند  
 درون دانه در آرزوی فن مکار به آن سخن می رود و این خاموشی  
 آورد و یاد گرفتن است و این در فراموشی عالم اگر بصورت و بگو  
 باشد عارف ز راه معنی غرق تهود باشد . بیس حلق  
 آنرا که در رکوع کبر و سر که بگوید این را کمال شش سجده باشد  
 که سوز عشق از دیوان حرا نماید . که آتش شرف بر بخش دو دانه  
 چون ره روان کند کن بود وجود در . کاینجا حجاب ره بود و وجود  
 تا ز وجود ماکل بگذشت . از طاعت و عبادت و رجم سود باشد  
 هر کور که در زمین فارغ نند درین . نزدیک اهل معنی کبر وجود باشد  
 در مقام رویش پو حسن جو مردم . بر بجز فتنایم جو عود باشد  
 که صدمه رسالت میکن بجان بگوید . و نکا و باید او برین بود و بود  
 اهل طایفه هر ایدان عقل قلب دهند و بل تحقیق کتایش  
 زیرا که آن قوم در خدمت تعب میبند و این طایفه است نشوند  
 حق میسر طالب آسانت آنجا غافل ترا . نموده عارف از ادب  
 یا اهلک الذین استوا اذا قیل لهم انقروا فی المسین الله انما قتلتم  
 بیان می کند که تعاقب و وفات و مجوبیت بر عونت مال و جاه  
 و شهوات همه بند راست تا طالب این جمله بنده از خود نکشید



طاعت با جمال غایتی بکار که عاشق وجود خودت اورا بر گزین  
 گنج که از منصب حواجی که بر خیزد با طاعت بدست خودت باشد  
 یا ربی و دعوی علم و معرفت خود چه سرور و جاد بلند تر و علم حیت  
 از مشیت تریا به وسعت سخن فرح نه واسعه و بر حق نیست ترجمه  
 گاه به علم خود بر علوم فضل نه و گاه به معرفت بر خواص ترجیح طلب  
 سرور و جرات ایمان و به اوصاف سواد یک تری کرد و سخن و در آفاق  
 عبادات با یک ترجمی شود و با این بضاعت طبع وصول بخوار قرب  
 می رسد و با لاف فرعون می مردم زن حضرت طلب غوی کند  
 و با خضایل بوجبه دعوی مقام پورسانی کند و نه که آن مقبولان  
 و مستهزا و خود کونا که کردند و در فساد و کاف و نفس قربان  
 راه که دین و دامن محبت از هر جهت حدوث دارد پاک شستند  
 و با داغ و درد نایافت بر خاک نشسته و اندک غیر دوست  
 خاموش گشته و هر چه جزوست فریوش کردند کونیدگان مال  
 و شنوندگان سینه مقول جمل نمایان عامل انفس صورتان کامل  
 میکنند در کار خطر آن بی مقدار **ن** مرید صادق در قدم  
 اول بلا بر عا و زده بر قبول و محنت بر نعمت گزیده و در قدم دوم  
 بیان این حقایق دوی بیسینه مردم در از کتاب معاصی اجد دارند

و در اقامت طاعت ترسان بود از قتل بود و زین پیران از اندیشه  
 زن و فرزند فارغ از اندوه دوست و دشمن میرا از بند نام و رنگ  
 از اندوه و خلق اورا جبر نه ز نام و نشان اورا در مسکن خلق  
 اثری بود در روز پایش نامه بخورن برد در بشهانش و ط  
 مهجوران صفای نعیم اوقاتش در فراق شقای آقام خال تش  
 نامه سوز اشتیاق جزا و وفای دوست در دشت بکوه دینی  
 و عقب در دشت از غنچه شده بسبب مستحقان زن کمال  
 سودای شیفنگان جهان وصال فرج جهان بدین حصول رحمت بود  
 و سرور و شفاعت سوز جنت خلق در بند آنکه ده پست شود و در  
 تدر کینه حمد نیست شود کوشش از سینه تحصیل مرده او بر پد  
 شهود الی بند بود و نایاب **ن** نقد حیات خراسانی که بخت جهان  
 کین است در عشق آیین مهر بان **ن** منت تمام شوقش بر یون مقفله شام  
 بر در که جلالش آید جان و نشان **ن** تا که رنگ مستی ز بویان زد و نه  
 ز جان نفور در در هوای آن **ن** مرغان مدینه هر شب میران بی دلکش  
 چون از خوشی به فنون عشق خوانان **ن** از چشم به نهان از خوشی نشان  
 عالم شده بمن بود خوی آن عا **ن** چون نیم روز کادی از آن دهان  
 کرده روی نشان جوی از بهیشت **ن** که که چو جای از دوست تا که دست کارد

که گشتش و پیش دور اندکام نان علق و دل اندرین ره جانر عقیده  
 کین کارها ز کونه پد زکاران در وصف مورثش که شد علق  
 نوبت شریک است و ز حال بیانی سر بر سر بیان کلمه و حقیقت  
 و این کلمه مدبر و اصل است بر و توانی موقت در آله از غیر حق  
 ترمی کند و در آن نه حق توری نماید پس که این کلمه بر زبان  
 گفت و سزاوار از غیر حق بزرگشته است این کلمه از وی دروغ بود  
 و دروغ در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق و من حکم نمی قری  
 علی الله الذین و بیعت که حضرت صمدیت مومنان را بیان  
 اوس بایان دوم می خواند که یا ایها الذین آمنوا بیعت و از  
 تصدیق حقیقت صدق می صید یعنی چون در مبنی اوس تصدیق  
 قول مکرری در مبنی دوم حقیقت صدق بشنود و نقد  
 بم بر غیر ما دارد **عقیده** خاک خوار راجه دولت عالی ترا  
 از آنکه خدمت جبار و رنجور قرب خوند و سفار صفا که هم  
 سعادت بهتر از آنکه حضرت ذوالجبار روزی بی و در بیرون و  
 رب نه که صلوٰه میخارج آموختن و بنده ضعیف برین  
 اریس نفع که حضرت ضعیف روزی بی و در رفعت زده قرب  
 راجه از او به عجز و ترسند و باین حد آن مدبر خاک بر روی

سعادت می بیند و بیایا ز غفلت خود ازین دوست محرومی گرداند  
 حقیقت اینان تعظیم جناب حضرت صمدیت است و ثمره تعظیم  
 حیا و ثمره بی و بی و ثمره و ثمره و ثمره و ثمره و ثمره  
 متبرکه معرفت و ثمره معرفت محبت و ثمره محبت و ثمره  
 و ثمره محبت پس هر جا که تعظیم نیست حیاست و هر جا که حیاست  
 ایمان نیست **عقیده** این مقام بر صورت حکم کنند و بیاطن  
 بر ذوق اند عبادت یوسند کریند و اینان شکسته هستند  
 طهرین گر کس جند بند بود که بر مردار نشاند بازم جندیت  
 رود جز جند زنده ندیدند که علم و ذریکد محسوس  
 است یوسند در تیره رفیت اسباب محسوس است بحیات علم  
 آنست که ازین نوع احاطه زاید لاجرم تخلص با از قید حواره خلاص  
 اگر تو بر سر کوشش می کنی یا نه کنوز غیب و عالم بیک نظر یا نه  
 که عید عقده ابواب بارگاه جلال توانی که سر موی زوهر یا نه  
 چراغ مجلس و جان عدم تدکس ز سوزنت که از شمع جان تریان  
 خزان آفتاب غیبی ز لایمان مردم بسم دل شنوی که خود گذریا  
 نور و حلاوت که تاب علم تاده کنی بدایت ز روغن وصل برپای  
 سر بر سر و بون هر کمال برین بر آستان جلاش می گردانند

کشت



جاب جیس من از ما روح بر خیزد . اگر تر عشق یکی شریک باشد  
 ریاض عدوان شک بودی کردانی . نیز از ره لطفش بود محو یا نه  
 طایفه از راه امید رخ متاب دی . از بعض رحمت و منی گوید  
 پس بر تفاوت اودم دجا و تباین اسرار ارباب کمال نیت  
 نیست که نشانی معادن کعادون اذهب والفت کاتفا اگر خطا  
 یکسان باشد از یک سو و از یک سو و از یک سو و از یک سو  
 آن یه چنین انخاص فرد وجود همه صدف سر در بهشت است  
 جسمی معنی سستی و شکی نظر حسی و معنی سستی مری که در و عی  
 عفو کعبه و نه منیر تمام تر بر سنجید بعضی نه نفس سیر  
 مواجعی در به دود نادید بعضی رفقه عجم عقی قوی سر دفتر  
 فوق طایفه تا پاد پاد سواد یکی در نه شقا و د . یکی سر شک  
 یاد گاه اسرار یکی بقید خدان بسته یکی در سنده غرض نشسته کرد  
 و بارش قوم عابان خیر در در غار نه ستان زمین قبال بر حالف  
 عابد حق را بجناب عزت و سادت  
 قوی گری مجسم جان می بر نه . اقبار یا آیت که ایشان می بر نه  
 جان می بر نه کف سر دیک یا خوشتر . خوا بهر نه بر نه بر نه  
 جان را ن در به بهشت بود ولیک . سلسله چون پیش کر عیان می بر نه

دل بر گرفته اند ازین خاک ان جو خضر . تار و بسوی چشمه حیوان می بر نه  
 ان ای جان بنده مستان عشق شو . کایشان ز می مجسم سلطان می بر نه  
 بی . یکی ز سر این حضرت سرودیت ست که آن جز بهر کجا  
 نفس و تصفیه در بطور رسد و همان ولایت در عیلم عقل و معقول رخ غامه  
 چه اگر خور و ستر این معنی بایز بودن مقبول از مخلوق تمیز بودی پس حکمت است  
 متعابد کن قضا کرد که جوهر ولایت در صدف خوش نهد و بدین بقیه انذار  
 تا طایبان جان را و عاشقان تن که از ان سر قدم سازند و در قعر دیای جانستان  
 سیر کنند یا کوهر مقصود افروز سازند یا بود و نای بود در بازند .  
 باطنی نوازی چه باشیم معان . میسر و دار زیر پر آیم بحر و بر  
 یا در دیر سرگردان نهم پای . یا در پی راه جوهر ان نهم سر  
 بی . ولی در غم معنی قرب بود و بمعنی ناصرم بود  
 پس اگر فعیل معنی فعل داری مباد تا فعل باشد و بر صاحب بی بده  
 تا است و اگر فعیل معنی معقول بود عبارت بود از محل قیاس است  
 جان و فعل می در نه تمام دینی و کالات معنوی که سبب تعهد بر جان  
 بیش نکرده از کالات نفسانی و ذاتی است معانی تا تمت ایشان  
 جزوی نبود و ایشان جزیی بود و اگر چه معجزه تخصیص فردی از انرا  
 بل ایان بر دیگران روا ندارد و حیثیه تخصیص ان معنی در از من ناصیه

بی خودی او را بیا جان از او  
 نه زود بان سال و در سیر انرا

جابر دارند ولی نفرض آن در حال استیصال متفاد کنند تا بدین غرض  
 و کثرت وجود آن صاحب اوصاف تا نفرض نوع ثابت است  
 و بدین معنی نگارگر است می کنند مگر در آن که مضاعف و عاصی در آن  
 شرکت بود چون جایگاه و سبب بیان از جهت است و در  
 آنکه جایگاه که موجب عدالت یا در صورت و است پس اگر  
 ولایت مقتضی گرامات بودی بایستی که این معنی جمع علی ایضا شامل  
 بودی **م** آنکه بخود و گرامات در دو خارجی عادت است زیرا که قبیل بود  
 و آن جهت نبوت نبوت است اول آنکه در این معنی و خصوصیت  
 و گرامات شایسته خواص است از هر دو آن را غرض نبی موجب است  
 صحت نبوت کرد و در جبر دوم آنست که این شبهه افکنی بودی که ولی تابع  
 نبی بود در حق و فعل چون ولی تابع بود اگر امانت تابع بود به پیغمبر مینوع  
 بود و جمعی که تصور کرده اند که معرفت و دست مقتضی است و در آن  
 عاقبت غیر جابر و نه غلط است زیرا که معرفت مومن با آن خود مقتضی  
 من نیست همچنین معرفت و ولایت مقتضی من نبود است به که  
 بواسطه صحت حال حق و عمل و بعد بعضی را من عاقبت شایسته سازد از  
 چنانچه عشره مبشره را بود و آن پیش از آن نبوت است اما سکون  
 با گرامات عدم مکرر است در آن مکرر و مخدوع و عمل

یحیی

یحیی گفته اند که کسی بیتی است و است و فکر است و میل و رفیق  
 سبب حجاب و غزل و نیز در سبب قرب و وصلت و چون در سبب  
 دوست است و حقیقت ولایت دوستی است و عادت صحت دوستی  
 اعراض است از غیر دوست و اقبال و اعراض ضارته و التفات بگرامات  
 اعراض است از حضرت پس موضع ولایت را **ثابت** اولیاد و حال  
 سکر زخود و خلق مدبب اند بر که نظر بخلق صورت زیست و نظر  
 بخود موجب عجب و هوا حاصل را در هر دو دم و کلام و وقت و اثر و عیب  
 که و تصور و هر دو صورت غلط و بیعت و این معنی عاصی را در هر دو  
 و حقیقت ولایت در این معنی است بل قرب استغراق سر عادت است در هر دو  
 بگراما معبود و ذلول و غور است به از بقا و عفت و نورانی بل خدا جل شهنود  
 و در حال صحت و صفات بتری در بیت است و کفایت آن محفوظ است چه عدم  
 نبوت است و نبوت است و با بیت است بلکه استماع زبیل اعراض  
 یا نه سبب و نبوت خاست عادت مهابت و صفیات و عادت قرب  
 و غریقه و غم بلا بود نه بی که جهت ملائکه چون عادی بود و است  
 و اسباب مخالفت اقبال را مکان زنی و میه نوبت است اگر چه آن  
 موقوف است همان موقوف مهابت است اما آنرا خاست مقدم بر هر مقدم  
 درخواست است مگر اادی نهایت انجا نوافه است اینجه نه بدیت

اینهاست که در این کتاب  
 در بیان حقیقت نبوت است



در باب سعادت او ساخته و همشکاه رویان کردن و جودان سر  
 او را بی علایق بستن عالم عرفانی رسانیده کار این درگاه بی غفلت  
 است یکی در بیان فضل طرح شرف بر سر بند و یکی در زندان عود  
 دغ فخر بر جان یکی در بستر چمن نوازه و یکی در باغ گلستان طالع اند  
 ز خاک ذلیل و زنده صفا بر در صدف ملکوت رفیع برین بسند  
 هست در ارد اگر کار این حضرت با این مستحق خاک نه رحمت بودی  
 این طایفه ای مقدار را بکار زنده این حضرت بودی و درین مستحق  
 بکرم به طاعت به جرم نادر حور آن تریب در تین جلوه به طاعت  
 عشقیت که زین بر در بر بود کاریت هر که تا به دست است  
 \* **ک** علم در سینه نه در حقیقت محبت خداست بعضی بر نه که چون  
 محبت حق در کتاب و در دست و بند که محبت مبل غرض است با تین  
 و طاق این صفت بر قدم رو نه زنده و نه بتوفیق و هدایت و ایل کند  
 نه در باب قلوب و اهل کشف و شهود است که حضرت محدث  
 در صفتی که برین صفت و یا خود دوست دارد و وید و آن حضرت  
 به این صفت دوست دارند و بوسیله آن صفت از آفت اخلاف معصوم  
 مانند و باحوال سینه و مقامات رفیع کرم کرده و سر خود از استغاثه ایان  
 بکشد نه و جوهر ذات خود را قابل غایت از آن کرده اند و در طلب رضای

محبوب بی تو را کردند و دید دوست را قدس مرغ روح سازند و جودان نه  
 و محبوبیت فرمودش کنند و از صحبت اهل روزگار منحوس کردند و احکام  
 محبت را طوق جان سازند و با ائمه حیات حیات نی و دایم  
 و لوگنت میت و اعظام رهیم و جمعی غنی بنده بر جاب پروردگاری  
 روانه دارند و گویند عشق تجاوز محبت است از حد و این معنی در ذات  
 متعالیست متصور نیست چه آن ذات نامتناهی و نامحدود است بعضی  
 از ارباب تحقیق این معنی سخن داشته اند و محقق کرده اند که هر چه تا  
 غایت است که چون زنی و زکند می ایستد که در **باب** بریت  
 حال چون بطاعت بدنی مشغول گردد او را درین مرتبه عاید نامند پس  
 چون معامه و بیعام عقل و معقول رسد و عاقل خرد و چون زمین  
 بر لوزم علم و معلوم گردد عام گویند و چون بدقیق است نفی و حقایق  
 صفات شریفانی است که در عارف خرد و چون از ثواب غل فسی و تری  
 اعراض کند زاهد گویند و چون با ذکر محبوب آرام گیرد محب گویند و چون  
 آثار محبت بر موی بی دل رسد خلیل گویند و چون در فی خد و قدم  
 نهد و رخت میست بانش شوق بسوزد عاشق خرد است اینجا از حد حیلان  
 و او هم رخت بر بند و او را بایست عقل و معقول بگذرد و بعضی از صفات  
 آئینت متعین شود

دوشم کوشش و بندای عشق ۱ کان بجز رند و دوی عشق  
 دل پاکس ز قیامت عشق در صورت ۲ تا دیگر در و تشنه بیکای عشق  
 یکانه کشم خود و از ده زده کوک ۳ زدم برون ز خود سوخت عشق  
 به صدمه رازم بار بار ۴ و ۵ متکا بهجت استغنی عشق  
 در زم قریب خویش می دادی ترا ۶ زجام روح پرورنده زانی عشق  
 از آب قباب نمی روی و ۷ چون خزه بی قرار شدم از طرای  
 بی عشق سر و دانی بدست خویش ۸ ای خدا فانی من اندر بقای عشق  
 اکنون که عشق و عاشق و معشوق تکی ۹ ان به صدمه خیزین منهای عشق  
 جسته ز تربیت این راه قنات و ترمه فزینت چون هاب  
 دیده زبود و نای بود ریزد و حقیقت مصوب سر و پوند دپس  
 مرد و عام در حوصله و زانچه و من خاف مقام ریه بختان  
 در بخت افکار به چ خوبه ۱۰ پای و در بخت صفات سرجه باید خواهم  
 چون خورشید کل سی پاک ۱۱ و وجه از مصدقات تافت بیجا  
 ز خواب مانده و نایب ۱۲ سر ز جوسد و ساکت و نهم  
 قیوم بر من جان سر خوش است امید ترقی اند و برخواست اگر چه بر باد  
 آنس مرچ خواهند و چند ۱۳ تا داغ خزان خشت بر جبین خواهند گذاشت  
 نهند گل با داغ زیب دیده عارفان است که اقام علی الله لا یزول

ساحت است چون نو حرف امتناع است بر انداخت  
 روح فرات است ۱۴ از مت طالب است که از خواهر آید خانه  
 خوست و پس بدرد و چون بند و جنت و ربای مرمت رسد را ند  
 سعادت رسیده که تر نفوی خود متقی است که چه در جو خود زان بهین  
 صفات تری و قات بود کرد و مصدقه صدی رنگ سر زان بهین بود  
 ستر و شکر کسان تعقی سبب و رویت و ساطعت و من نفس که  
 روز به دنا سبب بن نگردد دست فرد آتش دوزخ را با او کارست و چون  
 طالب در قدم اول از خود باز دست سست ۱۵ همه گاه نیست از او گشت در  
 که تعقی صبح وجود است چون وجود ۱۶ نه بهیت برخاست پس شناری  
 شخض به جو ۱۷ ساس سبدی و نیست و طب مراد صل به تعقی  
 کریم وادی السرا خواستی تن که چه ۱۸ در تجلی اجماع به خواستی جان ما  
 تن چون دست و نایب و لاجان ۱۹ جان جان گریه بایت ما بند و رندان  
 مر چه غراوت دشمنان تواند راه ۲۰ در حضور دشمنان به دوست توان  
 کیوه زندان این درگاه جان باری ۲۱ چون تو بین باری نداری در ره و کجاست  
 طبع و زهد باری ۲۲ بین زهد ریب ۲۳ تحف بی نیک بیکس به موزون  
 چش و نای دوست که گوهر ۲۴ بر زهره علم علوی گشته شمس به نور  
 به حقیقت زان دست سستی کوی ۲۵ به وجود و رضا رضوان تو ز کجاست

فیض از روح القدس که خوی در میان . رک حص و سوار ز بی غم و مت .  
 بحر رفعت بر سر کوه علیی بر کشی . سچشم من که در دوزخ و بر دوزخ .  
 مرید صادق در راه طلب بدمت میرسد چون مرکب .  
 ممت قوی بود همه دشواریها آسان نمید . و همه صعوبت در نظر محنت من .  
 نماید و صعب ترین عقد درین راه قطع عاقبت چون باب با محبت منی .  
 کسی و بی خبری لغت گیر . و وحشت مذمت اخواری از راه دلش بر خیزد و بر سر .  
 پرده خوست و ناخواست و در نمود از عالم زندگی صحرای غیب شود .  
 و عالم احوال شهادت او کرد پس دنیا آخرت و شود و آخرت دنیا و .  
 گردد و چون آن جهانی شد احوال آن عالم تباد کند و اگر چه بصورت .  
 با خلق باشد یعنی آن جهانی و دواران عارف باشد که بدو لطمه فی دنیا .  
 و تو بهم فی آخرت تا این باب نه افروان بود یعنی مطیع ردت .  
 کرد و چون خلق در سایه لطف گریزد و خوف جتن به پیش پاهم .  
 صفات برزد و مر که ردت بعد در حلقه آن در گویند و با سیه .  
 نعم و بر جمیع ز آستانه دوست بر بخیزد .  
 ارباب ذوق در غم نور مریده اند . و ز شادی و بزم و عام رسیده اند .  
 چون حذر بر سر می خیزد . تا در صفات حسن و بر غری شنیده اند .  
 بود و شکوه خفتن زان سبب . و آلودگان جفا دنیا بریده اند .

مرید عشق ربد و کون تفت نیست . چون فغانی شوق نوروزی بریده اند .  
 زان بار و محنت غبار فانی غنچه . جویاب نام و برده دعوی بریده اند .  
 ز ضیق خنده صور حرقه و جو . بر درم خطا بر قدسی کشیده .  
 در مجلس سهوا شسته موک . ذوق زجام اسبید جان حریفانه .  
 بر روی نیت عذیبی رهین بخشم . این دوت از انز یکش آمده اند .  
**نسخه** نیز ولی نه تمام شسته روی بدین مقام رسد و نه هر نهایی را .  
 بن دوت دست دهد در عای ن خلعت یکی دهم و در عصری بن روح کرش .  
 بر سر یکی نهند **عصر** . در عبد الغفار قدس شسته دم که می گفت .  
 که عفتا دسالت از روی آن دارم که مریدی بینم و نه دیدم .  
 و بهر یارید که تا یک نفس قدسی بگذرد . یا به زحق تا بگوید خلق رکن با کمن .  
**نسخه** نیز و ارمان آثار نبوت خاندان سراد و بیت مذ که چون از حص .  
 محبس غایت و زرو و سبب هایت . و اکت نهایی رالی صبر و استقامت .  
 بتوفیق و ممتن خلقت نشاید و تا باطن و بر بفرمودن خلق و مو .  
 و تقبی کامل است و غایت عادت از فلک هدایت رجا .  
 ایشان تا فتنه گران طاعتی کوس دوتیت بن بر حارم عنوی .  
 زده غم مفتی بدست است گرفته خط بغیرت بر حرف عار .  
 کشیده . در مقعد صدق بر سینه نقویض که زده . نور یقین





بدانکه مالک راه حق تا کمال بتدین حاصل نکند از حقیقت دل بوی نیا به  
 و تا دل بدست نیارد به عالم ملکوت راه نیا به و ثالثت تراب از اقدح  
 اسم ملکوتی بخشد بحقیقت آدم و آدم سر بر سر که در صورت  
 و حقیقتی هر که از راه صورت نزد بصورت آدم رسیده است از حقیقت  
 نزد بحقیقت آدم رسیده و نشان زدن راه و صفت است که  
 امور و احوال او امور و احوال خلق که در عروشا دی و راحت و نعمت  
 خلق زن و زنده و شدت و محنت و کرد و خوری و محنت که در باب  
 جهنم است مطلوب و شود چون رسوم و عادات خلق مسخ کنند  
 و در حقیقت تعلیم از دیده دال و برخواست سر بر روی زمین  
 غیر از این مشایخ آمده اند بسیار بود که احکام شرع در حق صاحب  
 این مقام قایل گردد و معاصی عامه در حق من قوم تکبیر که دو کمر و هاست  
 اینجا صورت مندوبات پذیرد اولیک بیدل اسم سیما هم حسیت  
 چون قیود مکلف در مقام نفس است و این کس را عام بقوس است  
 و محشر ملکوت که عالم در سب زنده گشته و از ملاقات گشته  
 و محبت حقیقی یوست راذا احب الله عبدا کم یحبه الله  
 زیرا که احکام خدا بحسب مقتضای از من و امکانه قابل نمیدین و تغییر نمی  
 بحسب احوال شخصی و اعدین هم تغییر می پذیرد و خداوند تقسیم و به

اکل

و اکل کفایت و حدیث جاری و غیره پس اگر صاحب این مقام مطلوب  
 حال به سطوت و رود حول مدقت احکام خود در باطن خود  
 وی ظهور رسد و علامات صحت این حال ظهور تقرقات و اجابت  
 دعوت و نوع خرق عواید و بن گس تقیای را نشاید زیرا که گس  
 عرفان نیافته است و شعله آفتاب غمت از مطلع وحدت بر جان او  
 نفاخته است و اما کمال اگر چه ظاهر و باطن و بیخ و بن حکم حوس  
 مناسبت می گردد و لیکن قوت نمکین و نابید او در حقین با سطوت و رود  
 احوال مقام دست می تواند نمود و غبار اخذت اهل دنیا بر آینه افعال  
 و اقوال خود زدود و هر لحظه دلیلی اسرار از عیون فیوض بر سر او می بارد  
 و و حرکات و سکات خود را با ظهور احکام مستقیم سیر و درین قبایلی  
 تحسینا جوده و قوی تر از سحاب اکی جوارح و اعضا و اورنگ دل گرفته  
 و جان خورشیدین را کل گرفته مقام و جامه این قوم فرموده  
 و ز جامه و پوششین طایفه را کس سعادت کوشش است که  
تفوح ریح انیس من ربهم عند اعظم بقرب العبد  
 در هر چه نختی جفاست که در طلب روی نماید چون بعضی  
 روی نمود این در دود راه بر می شود و او را از طلب غیر باز دارد  
 تا به لکی روی مطلوب آرد چون حال محبوب را نهایت نیست و از دید

اکل

که مردم در آینه باشد **محرر** محبت نکات تا کلی آینه خود شود  
 حقیقت تجویم نگرداند از اسرار بخون حریفی خواندند آفتاب  
 و سعت ذات خود بهم جهان رسد اما تا وزن خانه روی در قنای  
 نیارد ز شاع او صیغ نیاید در هر دو طاعت است که ناپست  
 شعار خود سازد و از در طلب خانی نباشد و از کثرت قدرت لومید  
 شود چه جولان مقول ملک و طهران بهر شیری بهر بر این فضا نیست  
 راه نیست چون بادی نیازی از جناب که پی می بیند که در طاب  
 جان باز خلعت صطاع بخشد و علم نامه در ملک مکان کشد لایزال  
 عما بفعل و با این همه اشارت یزید الله بکمال یسر ثارت میدهد که در  
 از ایجا مراتب وجود ظهور و سعاد طایبان است نشاوت و ابدا  
 که خلقتکم بر بنحو **عظمی** ما را بکج علیکم قار جعفر علیکم صبا  
 فی تازان ما تفسر فن ای را قما صبا کیف یتمظیر ظاهر و باطن  
 میانش ای عاصی چاره نومیده که چون بد شود شرف خورشید  
 کسی که بر چنه افتد در بر وید بدین خورشید درگاه  
 جو که رخلصان آمد خضر ناک کنه کارن بر نه ی کوی چادرک  
 بر نه از انبوت جفا و تجست آیت سابقین درگاه  
 نه و از قیض خبر و جنت سدرای در خور این درگاه نومیده مباشر

که چون



که چون نسیم عنایت زبونی کرم و زین کبر در حوضه و غون به به باغون  
 که اندر هر چه نور سازد و کلید مراد از قلب اسرار گردد **ای عسکر**  
 چون در کله زدن طعن دراز کرد که انجمن فیها من یقید فیها و یقوت  
 لذت خطاب چون در رسد که بن بهت خانی اگر در قیة نبوتی  
 بر شمع عرضه کنیم رد کنند و اگر او بر طهارت و زهدت ملکی بها کنیم  
 نخرید شایستی مت در دامن مقام معلوم طبع کثیفه که مار با این مجموعه  
 خاکی که دست که بی اعظم ما لا شکوت **و** اگر آدم را  
 بسب خوردن کدم از بهشت پیرون کرد و در صدمه از صاحب کبر  
 بهشت در خواهد آورد اگر آدم بهشت کناه از جنت پیرون آورد  
**حکمه** بهر جرم زب طرب و ادنی باز آورد **و** قیة لایش  
 عاصیان مشایخ طبعان است انت و فلاس مت چنان زیور کار  
 گریانت یاد در در حوان بدین درگاه به از تشریف خلعت مراد است  
 مردم بن درگاه با عدم استعداد اگر چه از اسرار تحلیات معنوی کی  
 نبود باری از حاشی تنگی نبود ملک اگر شرت تجویم بودی شرت  
 بخونه کس نشیندی اگر در لب بدوز و کوی و اگر نهادی چشم  
 بدوز و کوی در دنیا رفت به زنجب بافت دردی به آن مورت عطا  
 و توان بود به از نعلی که موجب بد و توان بود آنکه سده ملک و ج

که چون نسیم عنایت زبونی کرم و زین کبر در حوضه و غون به به باغون  
 که اندر هر چه نور سازد و کلید مراد از قلب اسرار گردد  
 که اندر هر چه نور سازد و کلید مراد از قلب اسرار گردد



جل و ان محبس وصال است حفظ طوبی و جهنم خاص حال اهل کلاست  
گردانند و در جانیان فی مقدر نیستی اندام اسرار  
رحمت بر کسیتی اگر با عیب خویشی معیوب برزید و جو  
نبارستی عدل تحت کونست و فضل مدعون تو مدد کار خلق سازد  
و ثواب فضل سبب است که از چون دادنی علت است نومدنی در روستی  
چون که در عاقبت است زاید مغرور را ازین قبح بوی نیست چون  
عواطف قدر دیدن گیرده مبارزان صفوف نبوت بر سر راه  
عدم در کسب زکات لیس زبخت محبت مخلص محبت از جن  
نهایت احوال صفت در کرد و مردمان ضعیف سرور می کنند که قات  
عَلَمٌ يَا أَيُّهَا الْقَلْبُ **مست** زادت عاتقان در عود هر رست  
سرور عیش عاتقان است در نایه صفت زبر که آن قوم است  
و عسی تن نگار هواشیا و موقر کلم نور و صبر در دلت و قی کی  
و در دلت قرب یم بعد مشاهده می کنند و از بجا گفته که عاتقان  
هم یکی که در خوشتر از جو در سرور است چه قدر روز نوحه مصیبت  
زدگان دانند در هر صادق باید که زهر عاتقی حقی بر داند  
و هر وجود در حضور نگارد و دست بند بر در دل در زکندتون  
دانت که قفل این دوت بگرم کلید یکت به قفس بن سعادت

از مطمع که صاحب ممت همان ناید **در** سر دین از دوت  
خست و جوت و مفتاح گفت و کون و کذا عطر عسک من بناد  
لرسل ما ثبت بر تو گفت حق و کلام خوش با سبب  
نکت نکست حرکت بقتل کر عارف هیچ سخن و بی مینی  
یکدل هدای دان و هدای جوی سی **عسک** بشوین هیچ هدایت و بیان  
عصا و دست مرد در بخت یکی حقی دعوت کند و چارن عای غفبت  
از نکت بر کز رود دوت ناپایدار نعیم ابدی و سعادت مردی خوانند  
پس شیطان خلق بر سواست و اضلال از تحت فقر می ترسند از فقر  
در با مغرور میگردد و حصرت صدمت بسفت و عدالت بکس غصه و غم  
مغم می خوانند که استیغاث نعیم کم تنفر و یا زکرم زلف و نه بدکم  
مغیره اند و فضا و غرض ملعون است که خلق را بشعوتی و غرور اینوی  
از سعادت اخروی و دوت باقی مژوم گردد زکرم دنیا و آخرت صد تن  
که هرگز با هم جتمع نشوند و کلام ربانی است بدین معنی است که من  
گفتم بر هر حزن از آخرت نرزد که فی خزانه تاسیه اگر آن ملعون است  
که نعت و دوت دنیا به تاسیه است حاکم از سعادت حوی چید  
می کند و خلق را با غرور و افسوس زکرم می گرداند در نعت دنیوی هم چید  
پردی و بکجه خلق را از آن محروم گردانیدی ولی چون میداند که شغولی این



پس به غفلت تب خصب و تپان سپه اجهت را  
 رده دلاان مقبله جهات از خواب غفلت بیدار شوند و فرودگان  
 موی طبع از خوف این خطر در کار شوند فرمود که فرزندان آدم  
 را موی در پیش است که از سبب آن سوز سمانه شکافه شود  
 و از مهابت آن ساعت کوهها چون بر دره و راون کرد  
 و آفتاب و ماه از خطر آن روز سیاه شود و ماه مدهان فرزند  
 عزیز خود را فراموش کند و برادر از برادر هزار شود و فرزند بضم  
 پدر گردد و عاتق ز معشوق بترکند و متوح ز تابع بر رجوی  
 و حاکم از محکوم خدمت می رسد و در راه و دل گردد و سبقت  
 و پادشاهی سلاسل و غلام شود فی کج و شکرت کرد و نه  
 شوکت و حشمت فریاد رسد نه قوت و مردکی سود دارد  
 و نه عقل و فرزندی سبب نجات گردد و از هول آن خطر عظیم  
 نجات کسی یابد که ذر راه رضای حضرت محمدیت قدم بر هر  
 موای خود زند و کسوت وجود خود را از او ساغ معاصی  
 و ادناس تمام بآب انابت و صابون توبه غلبه دهد  
 و جناح روح فیضی از بند دَم گام و نام دینو  
 خاص دهد پس بقصای عقل و نور این رخت تعلق

از ره گذر سیل فن بردارده و ویرانه دنیا را که منزل  
 غیور است نابوده انگارد و بر سفینه عزم سوار شود  
 و نه در بای حوائث و نجات بگذرد و درون دل با صلح نجات  
 آرد و بجایسته توفیق خود را از لذت طلاوت مناجات  
 ارباب قلوب در روح انس مشا هت کل کشف و شهود  
 محروم گردد **اِنَّكَ تَكْرِيْمُ الْمَدَنِ اَنْ يُرِيَا**  
**مَكَائِدَ اَنْفُسٍ وَعَوَائِلَ الدُّنْيَا كَمَا اَرَاكَ**  
**عَبَّاسٌ وَهُوَ صَاحِبُ بَيْتِهِ وَرَحْمَةُ اللهِ**  
**قَرِيبٌ مُجِيبٌ وَكَجَدُّكَ وَخَدَّ**  
**وَالسَّلَامُ عَلَى رِجَالِ بَيْتِهِ**

اما بعد بدان ای عزیز که از اهل کشف و کمبود وجود مطلق یکی پیش است و وجود  
 حیات جنت غنیمت که وجود جمیع موجودات بدو مستقی میشود و آن وجود مستقیم  
 و این وجود در عالمی از علوم مختلفه ظهور یست و در اهل کشف حضرت کلید است  
 که آن را حضرت ختم خوانند و هر حضری از آن حضرات عالمی باشد حضرت را  
 موی غیب طلق است که آن حقیقه الحقایق خوانند و این حضرت شاد است  
 بدینست و از آن حضرت هیچ نوع تصور کردن و عقول و افهام و دهم  
 مخلوقات را هر امن مرادفات که بای آن حضرت راه نیست و این مقدار



نام و نام خانوادگی: مهندس محمد علی محمدی

[illegible]

بعد العقل ولكل قوم راع ورعى اعابدين اعقل وكل جرضه وجهه  
 عهدين اعقل وكل من يت قيم موت سديقن بعض وكل خبر عبادة  
 وعادة. لاخرة العقل وقال عليه السلام احب المؤمنين من تعادى من يص  
 نفسه في طاعة الله ونصح لعباده وكل عقده ونصح غف وجره عن يوم  
 جوده ففعل وقال عليه السلام انكم عقده انكم خوف وحكم بها امره  
 وعنه نصر في طاعة الله ونصح لعباده وكل عقده ونصح غف  
 ون كان انكم طوعا وقه رعبه اسم ان رجل يكون من اهل الصوة  
 والركوة وصيام ولج وبها رحتي ذكر منها غفر فيكون يوم يقية  
 الا يقدر عقده وقال عليه السلام على اذ اقرب الناس بابواب الله  
 تقرب نت بعقلك وحن ابى بدره. انه قال سور الله صلى الله عليه  
 يا ابا الدرداء اذده عقلا محمدا من ركب قويا وقال عليه السلام ما  
 خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل وقال عليه السلام ان بعض ملوك  
 قال رب ان خلقت ليما اعظم من انفس قال نعم العقل وقال  
 عليا السلام العاقل من عقل عن الله امره اما الاثارة قال علي عليه السلام  
 انفق عقده من مطبوع وسموع ولا ينفع المسوخ اذا لم يكن مطبوعا كما لا ينفع  
 انفس من مطبوع وقال الحسن عليه السلام جرح الحق فبره في  
 ومواصلة العقل اتقاء دين الله و اكرم المؤمن خدسه من غرور عقل وقال

بعض

بعض بعضا العاقل من بقيت في تعب نفسه والنا من في راحة وارحم  
 من بقيت نفسه في راحة والنا من في تعب وقال من العقل العف  
 اسم وكل اسم نفس سم واول كل اسم من ترك الدين وقال بعض اهل  
 التحقيق العاقل من تكب في الله ومن غف بالصبر وبجي به و  
 فيما به ومن ناس بهر وسفوف ونكس فيما به ومن بهر به صدق  
 ولا خلاص وقال سبي بن سعاد العاقل من ركب الدين قبل ان يركب  
 وطير لقران برطه ورضي فاعقل ان بقاه وقال بعضهم احسن من  
 نور في الجهم يفرق بين النفع ونصر والعقل نور في النفس يفرق  
 بين الحق والباطل  
 جوهر عقل شجرة معنوس كبريه  
 وسوس. ان آ ن وجود فانت وتكونه ان وجود علم است وتكونه  
 ان عل وعلم وعقل تارة عقل وانزله نوبت جرم آفتاب را وشمس  
 روتت نسان بن راوست سر احكام شرعي وحقائق كلام الله  
 يا ابن خزيمة جهانت كه نسبت نور آفتاب با نور با صره مصباح  
 هدایت كه ذقنا دل وجود مخصوصان هایت بواسطه نار محبت ذریت  
 خدای مشتعل میگردد عین الحیو تنقیات كه ذیابغ نخی است  
 الطاف ربانی درج اول مایات ایمان صدقن حاری میشود كه امن  
 كان سقا حبيبته وجعلنا له نورا يمشي به في الناس لا يب





من است که بگوید بعضی نفس و روح و نور و قلب خوانند و این اختیار  
 حق را بداند و بگوید که غایت و جمعی از شیخ با طریقت از قلم  
 و لوح و روح قدسی گویند و این اختیار جمعی از باب طریقت و متقدم  
 چون سهل بن عبد الله تستری و ابن سناء و ابوالفتح رازی و غیره و از  
 متخرن چون شیخ نجم الدین کبری و شیخ محمد بن خدو و شیخ  
 باسلام بن بدین علامه و در این راه هر چند  
 کثرت است و بر حقیقت این جوهر مجرب ظاهر کثرت آثار و نتایج آن  
 در دکت و تنوع اعتبارات سبب حذف و خصوصیات  
 و قیامات آن ظاهر شده با اعتبار آنکه حقیقت این جوهر قویست  
 که هر که گفت که این عقل مظهری خوانند و گفته اند که سبب  
 مقدمات آنجه تحصیل مقاصد و افزاین عقل کتب گویند و باعتبار  
 آنکه قوت از ماده مجرد عقل سیولانی نامند و این نام موفقی  
 قوی است که از روح میخوانند و باعتبار آنکه قویست بر نفس که به  
 تصور کرده باشد از قوه بفعل در عین عمل خوانند و باعتبار آنکه از  
 خارج بر سبب حواس خاص تحصیل علوم شده و در هر یک معانی محسوس  
 میکند عین مستند گویند و باعتبار آنکه حقیقت آن و ادوات و تفصیل  
 علمی و قایل انقیاد است و بعضی آن عین نفس گویند و باعتبار آنکه حقیقت

مطالب که است معنوی بقوت استعداد نظری از سخن علم چون شهید  
 می رود و موقع این که موافق است که عین فعل گویند و باعتبار آنکه  
 حقیقت این جوهر آینه صوکیان است و در عقل کل خوانند و باعتبار آنکه  
 حقیقت این جوهر از تعالی و نقصان با پر از مجموعه و استیلا و  
 منزله است و از عوارض تعالی با جهام فانی و جوهر مفارق گویند  
 نیست اصطلاحات حکما و اهل کلام و اگر چه عین است و بر طایفه  
 عرب در طالع محاورات ابراز کند که مشهور است و تأیید این  
 جوهر روح و نفس و قلب و نور که اختیار و جمعی است و در کتاب  
 عربی قلب از کتاب احیاء اشراف و فی سنده است و ذکر آن  
 دقیق بن مختصر نیست و موجب اعتدالت این اسالی بر سبیل افاض  
 آنست که در اختیار اولیای این چهار ثابت شده و نفس  
 و خلق و العقل و الخلق و العظم اوست و خلق و روح  
 اول و خلق و نور و در این کتب عقلی و شرعی معلومست که مخلوق  
 اول یک جوهر پیش نیست که با وجود من الواحد یا او هر چون از  
 لفظ حدیث تعدد ثابت می شود و در ذات آن جوهر اثبات تعدد  
 ممکن نیست پس صورت تعدد در صفات او و تعدد در صفات  
 موجب تعدد ذات نیست چون این مقدمه معلوم شد بدین که این جوهر

۳ نزد اهل تحقیق اوصاف متعدد است و در صفت که ظهور می کند مستحق  
 می گوید پس باعتبار آنکه من عزیز و حمید است حتی بدین و بی غیره  
 روح بخواند هر که در روح آنست که ذات رنده است و در دگر کند  
 فرستد یا خود گویم که زنده کی دو نوع است یکی زنده کی اسباب بی بدن  
 دوم زنده کی ارواح است بخوبی علم که تن زنده کی ابر است پس باعتبار  
 این جوهر محیی روح و مقویب عیون علم حقیقی روح بخواند و اعتبار  
 نقیب آن در عوار غیب و شهادت قلب خردمند بن بطرفه گاه  
 بواسطه معادله آب جسمانی معانی مور غوسه در این شخص که  
 و بر تاج عواقب و نور و غرض آن حکم کند و گاه محدرات سر  
 الهامی و واردت غیبی را از خواننده استخراج کند و با بطف عبادت  
 و ادق اشارات بر مظاهر ضابط وجود جلوه دهد و با اعتبار که غیب  
 است این جوهر بعبادت ابرار روحانی و واسطه انبساط آثار  
 حمایت من ابدت علی آنها به نفس خوانند و اعتبار که مظهر  
 کائنات و شمع نیران کائنات نور خوانند و اعتبار که قابل اسرار  
 الهامات سر و عامل انوار است ملکیت لوح خوانند و اعتبار  
 آنکه و اعتبار که حدود و قیود حقانیت قدسی و متقش اشکال  
 و ادوات عینی است بر انواع ظاهر و ادوات بصری قلم خوانند و اعتبار

۷ یک سی قون روحانی و مبدی صفات شایسته بود و فیض نجات  
 و جوب نهاده آفاس روحانی روح بنوی خوانند و باعتبار که در  
 عبادت بر طاعت و عزت اعمال از قلوب هدایت روح کلی خوانند  
 و باعتبار آنکه شمع طهارت و نشانه نرسیت است از خواب و ناس  
 اودت بهی و سببی و شیطان روح خوانند و اگر این جوهر بر هر زمان  
 ذکر کرده شود بحسب تنوع قیامیات و خصوصیات آن در حالت قبول  
 فیض تعلیمات ذاتی و صفاتی و افعالی و آثار و تحولات تصرفات آن  
 نه در مملکت انسانی و سنده فی بر خفا بنی متفرقات جسمانی می رانست  
 بود سهل بن عبد الله تشریف است اسرار و نموده است که معقل  
 معاسم و لکل سم نفه اسم شارست بدین معنی است و اینجاست  
 که معنی از اهل تحقیق صفت اند که نموده این جوهر در مملکت وجود  
 نهانی است و برست در مملکت آفاقی عینی نه بر نصارت روح  
 معنوی و تقدیر بسبب مقاصد اینوی معروض حضرت اوست و اسم و زمر  
 فیصل است زور زنگنه و دوز رنم و دوز معنی است از است و  
 موجود است چه اگر بکسر جوی معنی کنان بود معنی حامل الفاظ و  
 مملکت است و اگر بفتح جوی معنی بی و لاف بود بجهنم جف  
 جمع انحصار و داد و عود وجود در تحصیل سبب مظهر جسمانی و انبساط

معانی ناعم روحانی است چه ذات شریف و جوهر صیف و منع مکاره  
اضاق به جمع محسن اوصاف و بعضی از کتب ماضیه است  
که چون حق جل و علاه این جوهر شریف فرموده است او را  
مجموعه فصایل و محروسه و مایل که دایره ذات او عدست سر او عدست  
روان و جاست و برون او خط است چشم او چهره است چین و چست کز  
او عطیه است بطن او غیرت و دهان او حدیثت زبان او حکمت است  
کردن و جدب سیر او بجا عدست برون و بطن است رفیق و دوست  
معتمد او عدست است کف او جود است انیل و اندر است بس و بین است  
یسار و سر است پشت و عزت است و در است در او فضا است روح  
او علم است فرح و عفت است رانوی و حرم است باق و شفا است  
قدیران او خوف و رجاست جود او امانت لایزال و تقویت نوع  
و خصوصت اکلیل او خشنه است خاتم او علم است ممکن او انیس است  
ره و باریت مصباح او غایت است ثور او نعم است و در او کلمات  
علم و در سنت کب و معرفت جعلنا الله من سوره با فاضله آورده  
و فرزند الهی و پدید آورده نه ولی با جبهه و التوفیق  
سوم در تفاوت در حدیث خلق در اکتساب فصایل و جتناء حقایق آورده  
انوار جوهر عقل قاصد الله تعالی والدین جابر و فیما لهنه بهم سبقتا

۱۰۹  
الایه و عن عبد الله بن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول  
ان الله عز وجل خلقني من طين عظم من عرش قارن ثم جعلني في بطن  
امی که در رب این خلقت است عظم من عرش قارن ثم جعلني في بطن  
مخ من قوته قال و من ثم لا فاطمه و هل لكم علم به انزل قالوا لا قال  
قال في خلقت بعض صفات فانی کعبه انزل فمن الناس من اعطى حبه و منهم  
من اعطى جنتين و منهم الثلث و رابع و منهم من اعطى فرقا و منهم من اعطى  
وسق و منهم اكثر من ذلك و عن ابي ذر ان رسول الله صلى الله عليه وآله  
یا رسول الله زود عقده زود من ربك قربا فقل یا بی است و بی یا بی  
کیف و زود فقر خشنب می رم به و در فرض تا کنن عاقد و عمل شایسته  
من لا عان زودنی فاعل ان ذبا ربه و کرمه و سل بهاس ربک بقره  
بر اندک یا غدا و دیگر اسم عقل بر سبیل امر که حدیث  
کنند بر چهار معنی قسم اول کفنه بکه عمل صفتی است که بواسطه آن صفت  
انسان از ذکر حیوانات ممتاز گردد و آن استعد و قبول عموم نظریات  
و این اختیار حارث محاسب است و تولی او در حد عقل نیست که العقل  
غریزه قوتیه باشد که العلوم النظریه و سبب علوم یا این غریزه مجذبات  
که نور با صره بارو و الاله و اشکال و نیست تقریفات الهی و اخبارات  
بنویسند یا این غریزه مجذبات که نسبت خوراک است و در بهادره خدایان  
با صره کار رفته و آن ممکن است الا بواسطه نور آفتاب مجنن جسم



عقل را که حق نوسود است اندک و گاه است سرمدی تصور نمی شود آنگاه که  
 بشری از آن کمتر روحی و تنائی قسم او ظهور علم ضرورت از دست عقل  
 میر بخورن جازرات و تنائی است مسخلات چه حد کسی بفرستد آنکه در آن  
 یکی پیشتر قسم سیوم علوم مستفاد است زکات تجارب چه کم گویند  
 حوادث روزگار کشیده بود و غفلت او در جودت بدیانت تهذیب یافته مر این  
 یکبارست و غفلت او بیشتر بود از سبلی که تنائی شریقی ناگهانی از دست رو نگار  
 بخشیده بود و صور افراح و احزان از یکدیگر و غبار ندیده و قدم چهارم  
 نهایت بلوغ نظر عقیدت که بدن عو قیب مورث بدیهه که وحدت نظر  
 در سعادت جیم ادب روحانی و بذات اوست لرب جو رحضرت  
 ربانی تا مل فیه و ارفضیت و کفر فاری حجب حرمان دیدی و خسران مردی  
 بر نه بشد و بقوه غم راه سعادت اخرون از موانع شهوات لغانی  
 و غبار حظوظ حسی پاک کند پس قسم اول منج و حل مرقم است  
 و قسم دوم نوع اولت و این مرد و قسم بیست و قسم سیوم و چهارم  
 کتب است و قول امیر المومنین علی علیه السلام که اعقل عقلان  
 تطبوع و شتوع بین این معنی است و تعاد و رجعت خلق در نزد  
 قسم چهارم به سعادت و غفلت است و غفلت اصابت و خطا متف و تند و این تفاوت  
 و انواع خدای در کثرت و غفلت اصابت و خطا متف و تند و این تفاوت

باب مستفاد و نفوس بود در قبول فیض بن جوم یا بحسب تفاوت  
 مراتب علوم و تجارب بود و در تفاوت استعداد نفوس خفای است  
 و در تفاوت تفاوت خلق در یکبارست و در این معنی ظاهر است و بر که آن  
 مبادی تفرق بود جوم عقل در حسن تمیز ظهور میکند پس بدین بواسطه  
 بود که در اتم و لدی تنزیه می شود تا بجای و نفوس که حسن اربعین  
 یکبارست و تحصیل کلمات خوس درین مرتبه بعضی بحسب اثر مصیبت  
 اجبار و اثر بود و بعضی رغب قد و کثرت مارت علوم دینی و دینی  
 و بعضی را بحسب قوه و ضعف تمیز که نفوس و تهذیب اخلاق با انواع  
 مجاهدت و اصناف به حد است و نفوس بعضی بر سطو قانیت حسی  
 و استعداد طری از ادناس موانع و وساخ عوالتی جان نرک و مصی  
 بود که قیل و یدل ارا ایشان بی معنی و کوشش بطلوت خدایت غایت  
 و حردایت و بتایر بود ملکوتی و بدیدار سر رجعتی بایز و نور  
 و معطر بود که بیک و بی نهایتی و کرم غشیه و چون عین انبیب  
 و حوص او یا عجبهم است که نفوس را که و صوب حاصره ایشان بی  
 و حجب غار یکلیف و انحال نعیم سنج قبول اسرار انقادات  
 کلی و انقادات میسر کرده و زشت است و استجرح طیبه ایشان  
 بهر جیب غلبات از دواق نملات نور حقایق قدسی و تجلیات سر شایده

اسی رواج عصر و مانی میدان بیکر و نسیم تارن رواج بشمار  
 طمان معادرت در پی میرسد و اضطراب و قلق مستحقان برادر  
 طلب و تسطین بر رخت است و بوی بورد و حیاض در آن حضرت  
 لیکن بی یاب و بوی انوار شایع این نایب بدید جهان و جهان  
 میگرد و در کس فضل است یونیب من بشاه و الله ذوالعقل بعظم  
 او تفاوت درجات فنی و قدر جبارم و الله قوه جوهر عقل  
 جوهر نفع تهوات و ترک محظورات و تفاوت درجات از من نوع  
 بشر درین عینی مدام است بلکه احقر تحقیق و حد عقیدتی تعاریف  
 زمان و تاتیر مصائب معارف و قرن مختلف میشود چه سار و  
 که شخصی بر ترک بعضی تهوات قادر بود و از ترک بعضی عاجز چون کسی  
 که در حالت حیوانی ترک خمر و زنا قادر بود و از ترک زنا یا جسد  
 و چون بطور الحظا رسد ترک زنا قادر و از ترک حوص و غل عاجز  
 بعضی از اطلاق بشر و صفات دیم بیکر سن روح می آید چون  
 حب جاه و مال کا دند و حرص و ریا و حسد بنویسند این معنی است  
 که بهر این آدم و تب من اشغال الحوص و مل و کاد موجب تفاوت  
 احوال و تفاوت و صحبت بود چنانکه بعضی از عوام در طاعت عزالت انوار  
 از آلات کذب و غیبت و مادی یعنی هم باشند و در حالت صحبت

و احتیاط زین اخترا نیت نذکره و کاد بن اختلاف بحسب قوه و ضعف  
 علم بود چه هر که علم و معرفت او بخطر راه دین بیشتر است هر چه او تحصیل کاد  
 کاد غر و هر که انور معرفت بهادرت ابدی قوی تر صبر بر عین جبار است  
 و ترک خط و لغاتی و استمدال خبر از سره در زمان تو و انچه است  
 رسول علیه سم میفرماید که ان اعلمکم بالله و احکمکم حربه و خیرکم فی  
 عفت و من عارت الله می گوید که کونعلون ان علم تکلمت قلنا  
 و لیکن کثیر و اشارت بن نبأ تنو عدم کتاب و سنت است  
 ظاهر آن موجب ترغیب و ترهیب و بدین آن مورد تذکره و تحویف است  
 نه علوم و حکم از بدین فلاسفه و مفسران نظارت نشدند و مفسران  
 که از عادت علم فلسفی و حکیم جافه و چون بفرایند و رخصت مصطلحات  
 شکم و دب جز عجب و طبس و صنف کثایه و زهر بن نظر بود که  
 سفار نورانی قدرت سراره مفسر بود که احکام الله عالم باشد  
 و احکام الله فهو عالم بکامل و عالم به غیر عالم با حکام الله فو لنشی  
 الخایف و عالم با احکام غیر عالم به امور عالم بفر و بوجاه  
 غزال رحمة الله صیغرا میگوید که قد کان الله عالم بخلق علی العباد با  
 و با و فو لنشی حدیق لذین کانت عنايتهم فی مراقبه شیطان  
 و تغفیر عن الصفات النفس و مکابره شیطان و عمل بدین

قد

وحصل مقادير الدين من لوز و لوز به و استقون و الحوف و لوز  
 و التفكر و الجبلة و مؤكل و واحد من قديم مضطت الكلام  
 في القرن الرابع و كثر من مضطت ماوع مدر حذم عيق  
 في الاذنين فصار اثم الحيدل المتكلم عا و اسم الفاجر المخرق  
 كلام بالاشور و الققص و اعط و صا كثر منهم في اندر بس  
 و القضا و فوية الاوقاف و الوصايا و موب الانام و في عنة  
 الساجين ان يحج حجة ماضت ك و ميتس في ك ما ية ار نهض  
 در عل و روزگار نظر كن تا كثر انتقام اين طابفة بد پر خطوط  
 نفا في و حيل اسباب دينيت اذال و جاء و دعوت و شوت در  
 اصلاح امور ديني و تحقيق مقامات بل نفس بنانه ذكر كرده شد و زحدين  
 سب روايت ك جعي صحابه نهرك رسول علم فضل صلوات بر آئند  
 و كفتند ب رسول الله من اعلم ما س فقد ن بقل فقلوا من اعلم ما س قد ن قال  
 فقلوا من نصل الناس فقلوا العاقل فقلوا ليس العاقل من تمت مرونة و هرت  
 فصاحت و جادت ك و عظمت فنة فقلوا علم الله و ان كل ذلك لها متاع لجو و بانه  
 ان العاقل هو المتقي و ن كار في دينه حسيما دما عنة به موز  
 الحق فانه و عرف الله ظلنا بقصد و جعل باب الفقر و جبه غوايه الدين  
 و آبه سازان درجات العل بس و كرمه ان قرب كيب و كرم و عده  
 والسلام على من سيع يدين

و السلام على من سيع يدين

بسم الله الرحمن الرحيم

شكر و سبب اسان ضاعف را كه حديق ريذخر موجودات و زلفت به علم  
 بجزاي وجود آورده و انچه مرادت دارد زير طيبستان عيب تمت و نود  
 تا از ان تخم نوحه ان في سر آورد و نشاط كرم و بغرود تا بحال كال ساز  
 برفت حسن و زبور كال غمان ما ياست و حلفت مطر ز مروت  
 و طيف او ز خورشيد فووت را حال حال اوساخت و آب حيات  
 فووت را كه كمي في فنة قدم و تيج بهود ذات اكوم و رنجه اندا يي  
 اعظم بودي و سعه بغايت و نغمت فيه من روجي در نوحه و خود آدم  
 دميد و نكوفه تر ز غصن حلت ميل متي يد كرم يقال به برسيم بكفاه  
 و لطايف نمره آن نكود در حديث استار سد نب بكمال رسند  
 و حقايق تريب ظهور آن رز در ارفا و خا و صدر حاتم رسن نشن سر  
 فوحي الى عبده ما اوحي بصفيد و و جرمه ان ان اساب بواسطه تريب  
 و لابت ما في كوترب كام جانه في مستيقين است احمدی را بنده و درود  
 بسيار و صواتي نما بر سيد كايان و خلاصه موجودات و آسمان  
 مروت آفتاب فلك فووت سلطان نيالت خور سيد برج سيادت  
 ام انيا قاده ما دار اصغيا محمد مصطفى عله فصل الصدقات اكل  
 نحيات و بر اهل خطاء و كه سفيد نجات غرة نيكان در اهل طاعت

۱۲۰



در بعضی کلام و که خوانند سر رسوم نیز نیست اند  
 بلکه لفظ اخفی تعظیفات شد اول کلام در حق حقان غفر یعنی  
 رافع و عقیقی و سب است و بیشتر این را ظاهر معنی می باشد  
 معنی رافع کرده تا در هر دو معنی این مضمون را در جمیع باب  
 لغوی شخصی را بر خود ندیم می کشد و این را اخفی بخواند و بدو معنی مردن  
 نفس را در روز محبت با غریق می دارند و آخر بخت و ندامت می آید  
 برین سبب گفته اند بر مقتضای این معنی بجای زان وقت اما گفته اند  
 خود به واداشتنی کرده خواهد شد تا طایبان این معنی را آینه می بود  
 نشاء به نفع  
 به معنی اعتبار کرده اند و سه مرتبه نهاده مرتبه اول عام دوم  
 خاص سیم خاص قرع معنی رسمی دوم نفسی حقیقی سیم اصطلاحی  
 معنوی اما قول دیگر اسم اخفی را لغت معنی بردست و عامه  
 مردم برادر کسی دانند که از یک پدر یا از یک مادر باشند و اگر کسی  
 دیگر را بر در خوانند از سر رسم شکاف و در او دفع و را بر در  
 حقیق اکسند مرتبه دوم خاص مومنند و طایبان این معنی بقوله علم  
 و ایان از مرتبه تعلیم و رسوم تربیتی گفته و بقدر حوصله هر کس  
 احوال و اسرار و تحقیق دین از خواه اخبار و آثار گنای و منت

سودا کنند پس بگویم تا مومنون اخوة مومنون نیز در اندیشه مردم سوم  
 اصطلاحی و آن میان ارباب قلوب و اهل تحقیق است که این طایفه  
 این اسم را در هر دو معنی می کشند و این معنی از مقامات ملوک و عبادت  
 مقام قنوت و قنوت مقامیت از مقامات سالکان و حریت فقر  
 و تسبیح زوالات و زین جهنم است که است و طاعت کثرت و درون  
 یکی از صاحب جور که استعدا و در و قنوت مناجات صریح نوعی از نکالات  
 یافته باشد و اولاد اسرار حقایق فقر بر جان او افتاده خد که حقیقت خود را در  
 و بر اخصامت نام پوشانند که عبارت از آن فقره است و حیران ارباب قنوت  
 یکی از صحب که منصف و دیگر معنی و عفت و مایه و عفت و حر  
 دو وضع و تقوی اخفی نامند و در مقامات قنوت تربیت تعلیم و پیرا  
 بر آستانه قدمت نصب شده و جزوی از عفت فقر و دهم اما گفته  
 و اما در ویل و این دو صفت که جزو فقره است اما اصل است  
 یا بجهت که تاج کرمه است و اما در دل به بجهت که معصود از خود نیست  
 و اصل تر در عبادات است تا نانو و ساتر این محل بر او نیست  
 و بجهت بود که خلیل یا صولات او علیه که نظر این معنی بود و حی  
 کردند که و اسرار عورت من لارض بیست پوشان عورت خود را اند  
 برین وجه بین و حی بر سر عیله سلمه موسسه و در اول و در حیران

باشند و حق آید دیگر برایشید و همچنانکه مراد اول و کلام جزو  
 فقه است و اصل آنست محقق فوت اگر چه مقتضای رتبه است  
 فقهاء اصل جمیع مقامات و درجات مبنی بر دست بکام تواند  
 و اساس جمیع کالات انسانی بر او منوط است و این معنی جمیع درجات  
 مکام هم مدقق را شامل بود و چنانکه در عام فقه اگر چه شخصی بظن  
 و استند و بعدی رسیده بود که هرگز کتب بی سبب و غیره و فهم کند  
 اصلا سخن او مسموح نباشد و فتوی و بر اعتبار بود و از دست او بگذرد  
 که نسبت علم وی بقرین نقل و بر و رسول علیه السلام درست شده باشد  
 محقق در حقیقت فقه و فتوای اگر کسی صد سال مجاهد کند و بعضی قلم  
 بر آب بچاود کند از مسجحت اعتباری نبوده تا آنکه که خدمت در دست  
 که در طریقت و فتوت که رسول عبد سید امیر مومنین علی اکرم  
 و بعد بدین خصوص کرده و در حضرت نقل و نقل در آن کسرسیده  
 بود و مانند سید نسبت فتوت و طریقت با حضرت و مانند کند  
 چون این مقامات معلوم گردی بدانکه بزرگان است و شیخ طریقت  
 در حقیقت فتوت نمی بسیار گفته اند بعضی از آن ذکر شده شود و تالی  
 بود اهل این معنی را قال الحسن قدس سره الفتوة ان يكون خفا  
 لرکب علی الملک شیخ حسن جبري رحمه الله علیه فرمود که فتوة آنست که

انصاف همه خلق بر خود واجب و انی و خفاف خود را کسسته فی قلوب  
 الفضل الفتوة ان لا یزمن کل عندک مومن و کاف و صدیق او عدو  
 فضیل عباد حق و همه از خود که فتوة آنست که فرق کنی که محبت تو که بخورد  
 یعنی در مقام خدمت شایسته حتی به بندگان مومن و کافر تمیز کنی و این  
 دوست و دشمن تفاوت نمی و قال الحنفی قدس سره الفتوة ان  
 اندی و کلف ذاتی ابو القاسم جنید فرمود که فتوة دادن عطیات و باز  
 داشتن بری یعنی حقیقت فتوة آنست که چنانکه طافت و در آن بود  
 خود را بسبب غیر و احسان و واسطه راحت بندگان مانی و بر بهای و احسان  
 در مقابل او به یا مشیخ به را بازاری و قال لعل الفتوة تسع السنة  
 شیخ مهمل بن عیداد شتر و فرمود که فتوة متابعت سنت است یعنی  
 اخیری باید که مسیح شتی از سنت رسول عبده سلم فرود کند و در بزرگترین  
 سننها حق را بپایست پس هر چی که در دنیا یا اهل دنیا بزرگ  
 در در مقام نبوت زوی درست نیاید و قال ابو یوسف قدس سره  
 الفتوة استصغار ما شک و استعظام ما الیک باریز فرمود  
 که فتوة آنست که هر چه از تو بدیگوان رسد اگر چه بسیار بود اندک  
 دانی و هر چه از دیگران توره اگر چه اندک بود بسیار دانی و قال لکلی  
 من معاد الفتوة انما اقام حسن الوجه مع الصیانه و حسن قول

مع ما در حسن و فاضل اوفای علی بن معاد روزی قدس سره  
 فرمود که قوت به سه قسم است خوروی به مادی و حسی و نباتی است  
 و حور بردی با اوفای یعنی نفقه ای که زاده قادی به کار خود را بران  
 مگرم کرد بدو است سه نوع است یکی نعت حیات که نتواند است  
 روحانیت و عکس نوار جمال از نیست که بکل جبل حسن  
 جماعا معار له بل حسن کل بیجه و یک رسول خدا سر فرمود که در  
 جبل حیات چنان است برین معنی است نعت و صفات  
 و ملائحت که کمال معجزه رسول الله صلی الله علیه و آله بر آن بود که از دفع  
 العوب و بعم و این همه نعمتهای است داشت سو به است که سبب  
 فواقت است از هم معاش تا بیان بر او معاد مشغول و سیاب طاعت  
 میرد و پس این با پدید آمدن سه نعمت مصیبت سواد است و بی  
 و سر و پا تجارت سرمدی سار در حمار پارسا و یک من بود در نصرت  
 حق کوی و تاج و در بر ادبی با پهلوان و قیاس بوالطفص معنوه  
 انذار به نسبت عید اسم فقر به تعان خذ تعقود و ثم یأخرفه  
 و آخر من عن بی این لوح حصص حد و حمد به علیه فرمود که قوت  
 است که نزد قادی اختیار کرده است در قرن از سر به ظاهر حور  
 و فرمود که به محمد بکر یعنی مکر در صفت حور و در گذر بر در خود

کن دایت بر و رکاف سنگ نیک و رو و گردن ز جلال حبشی چنان  
 بجل مقابل مکن و قال مدقا و لغت و نکلون من الناس قریبا و فی  
 بهنم عربیه بو علی دقاق رحمه الله علیه فرمود که قوت است که مردم  
 نزدیک است و در میان ایشان غریب بعضی استی باید که ظاهر و آید  
 باشد با خلق و با همه بندگان حق شفقت و تعفو و مودت و احسان  
 زنده گانی گذر و باطن از حور بریده بود و در سر سوسند بحق مشغول  
 ماند و قیاس موری استقوه احتیاج میگویند و بجهت مدد به و عیس  
 نورانی قدس سره فرمود که قوت است که تحمل کنی بخود بی بخیر  
 دشوار است یکم از کرده اند و حمار این بسیار است که کابر  
 طریقت گفته به در حقیقت و است قوت و اگر در کمر خود بی تو  
 نظوس می فی دو سه صفت و سر زکی و انظر به صفت افاده است از صفت  
 قوت و قوت و صفات بسیار است و یکی به جمع صفات که در آن  
 باز کرد که در رکان قوت و آن است که به و به و نام تقدیم  
 عین قوت معاد و حور و حور و حور در حقایق سخن غر و قیاس ابره موین  
 علی علیه السلام فرمود در حقیقت به حسی رکان معنوه به به حور  
 مع مقدرة و حکم حال انقض و بقیه مع حد و و اما یثار مع حسی  
 و فرمود که رکان قوت چهار است عفو که در با قدرت و بر و به در وقت



حشم و یک اند تنی با دشمن و بنا کردن با و در حالت محو و بسبب این  
 معانی معلوم نمیکند مجموع مراتب و اوصاف قنوة در حقوق بعد از راجع  
 میشود و اگر حضرت رساله علیه السلام فرمود که درین مقامی نیستی  
 حاجت بعبادت و اقامت العبد فی حاجه فیه المسلم شارب برین محبت  
 و هم در صحاح آمده است که الخلق کلهم عبان لله و جنتهم مساوات فغفرهم بعباده  
 رسول علیه السلام و بود که خلق عبادان خداوند و دوسری نیز در حد و تعالی  
 اکمل است که صفات عبادان او بیشتر باشد بر آنکه قائل  
 نفوس انسانی درین مرتبه که تو آنرا دنیا میخوانی بدو فایز گشته و مقبولان  
 حضرت صدیقه و مردودان مار کاه کبریا و مردودان هم دو قسمند یکی در حق  
 و اهل خیر است و اهل شقاوت آن قومند که نقاشان نقد بر آنست و هم  
 همان اند که هم در نزد حق و لا یوسعون جبرئیل ایشان گشته بداند  
 و در این دنیا نیز برنگار و کابل رن علی قلوبهم و کاه و یکسوت از عطف  
 کس آفتاب نوحید و هم گردانیده و در عقول ایشان زبیدی شرک  
 فانه لا تعالی البصائر و لکن تعالی تفتیب زمره و از رقبین محبوب  
 کردند و طایفه از انکسار باب نجات و بیدار و از رجوع به رجوع طغی  
 و جمال که عبارت از ان جوار رحمت است آری اموات هنوز حقیقی نه  
 که گم گزیده کی از ان قوم صورت بنده چنانکه کلام ربانی را در این دنیا

خبر داده اموات غیر احیاء قسم دوم اهل خیر است آنکه که نفوس ایشان  
 در حالت صفات بهی و سببی محسوس گردند و در این مرتبه از مرتبه اول  
 ادویه حوم بقید بندگی انواریت من آنقدر آلوده و متناثر و اندک و اندک  
 دوست فیضان نور کائنات ملکوتی و حصول حور و در دست حقایق  
 و سر و جسد و جناب سرادقت کبریا و ماحول محبت بقید  
 و در این دنیا علی از خرمند گشته اند که ملغوم من احوال قسم دوم  
 مقبولان اند و این قوم هم بر دو قسم اند قسم اولی ابرار و هم دوم مقبولان و این  
 طایفه عیارن کوی طریقت و جان برون میدان حقیقتند که روح مقدس  
 از مرکب حدوث با ده گردیده و باطهر زبان و کار در نوبت  
 و چون و هم و خیال را پس یافت کشیده و فعل مختصر به عرض  
 تشریف زبان نفوس رسیده و نفس رغبار بر سر کون قدرت سرور  
 برداشته و لکن مواد اصول برور آتش عشق گشت و طایفه ایک اخلاق  
 بشری را از خانه طبیعت بکاروبار تعالی فرو رفته و بمحور نیستی شرف  
 نهوت کوفته و بر باطرق روش تعلیم دنیا و عقبی انداخته و از  
 زده ام خطیب خود را بجه دریا فریاد بود انداخته و از شعور وجود محسوس  
 ناکشیده و ان شغل حدوث تمام در قدم زده و از بقای حیات  
 سر برآورده و بی رحمت وجود حق را محسوس کرده و از مضیق غام عبودیت

پنج و بیست در عام موت چنان کرده و خورشید معرفت صفات  
 مطلع است بجان پیش از غروب کرده و در صبح ساد و در وقت  
 روح مقدس طلوع کرده گاه بر وی نسیم نجیب مرکب شوق در میدان محبت  
 تاخت و گاه از پر زانو آفتاب احدیه در میدان شهید که خسته این طایفه  
 زیور حسن صورت وجود و در عین کج موجد که در وجود  
 موجودات برپا است و قاضی انوار وجود از غایت وجود بر درات  
 کائنات بوسط وجود نبات عکس نور سر ریش نایب مجرب  
 و نباتات و هر قریب از شد و معارف ایشان نظاره گاه کوهیات  
 بر کوه کاش غنچه به با کسیر ذی قشش فلک و کینه عکس  
 سوز و مجلس تسبیح ملک کرم کند ، نور او ملک عالم با نا کیر  
 کرج زعام عوالم و نبات ملک ، صفت عیش و لذت و لا کسیر  
 جو خبر دارد برین بود به این صبر ، صدق موی نه حاصل بر به کیر  
 ایامت که با به پیمای از انکس ، دیو نه ملک تو جهات که با کیر  
 آه و دردم چو ازین طایفه پیا کز د ، قوت و قوت هر در قی کیر  
 خود و اوکی بود آنکه بهنگام طمس ، دست بچون غز زنده سوس کیر  
 و بر به هم بود و قسم اند قتی را بر ای جنگان حضرت بخلق که شستند  
 و قتی بر خود شغول گردانیدند و آن قوم هم بر دو قسم بعضی آنها اند که

دین بوطنی است از ناحیه شرب لغت مکرر بزند و عین غفلت  
 است از مکه عا سر و خبر ملکوتی شغول گردند و سفینه همام بر  
 دریا و دریا و عده بناط امواج و ادب غنی غرق کرده پس اعضا  
 و جوارح این قوم از قید حقوق عبادت ظاهر معذور گشت  
 بن کرده و با این صریحیت نه با بقعه ی بهم و به مکر عین طایفه  
 دور گشتی نه که بعضی غفلت خاست و حقارت دنیا معلوم کردند  
 و نوع مکرر حذف غریب و در افند و بهور یقین بدیدند که هر  
 نعمتی از وی بهر سخت آید است و بهر سر و دلقی برای باران حیرت  
 و حیرت رفته و در سر و روی حد و حوس و حوس و بهر انشی صد غریب  
 فوخت و وقت بخت از زخارف آن اعراض کردند و ایام عمر قصر  
 در بابان حصول نعم ابدی و سعادت سرمد را بجهت نبردند و سرمد غنی از  
 سعادت عمر در نوعی از طاعات صرف کردند این طایفه را بهر که بهر  
 ضعیف و بعضی ملک جهان آمدند  
 آنها که با در ره موی نهاده اند ، کام تخت بر سر جهان نهاده اند  
 آورده داشت برین اشیا درو ، پس چون فرشته روی عقیق نهاده اند  
 آن طایفه را در جو قدم بر گرفته اند ، حوتی به که بر سر موی نهاده اند  
 زاده و زخیره آن وادی بهیست ، در طشت سر بهر بهر جو یخی نهاده اند





نمید چون کبر و محجب و حرس و بخت و یکی اقدار بی و سبب و طاع کند  
 و روی باب جوده معرفت بشوید و در حقین یاسین زلال توکل عسل کند  
 و کبر مت خضوع و افتخار مع کند و صدق کلام حق بپوشد و بپای  
 و اثبات اقدم صدق بر رب عبادت بشوید و بعضی قیام ز سر  
 کونین بر خیزند و در وقت توجه روح را کعبه حجتی آورند و در  
 مستقامت قیام حقیقت بی ذامب و رتق باشد و در کبر  
 وجود است کائنات را در تعادیل کبر و محسوسه و در  
 سحر یک عالم یکی و نقد بس و تشریف در کائنات نشانه کنند  
 و در در غمک خاتمه کعبه عوالم وجودت را نشانه غیرت بوزند  
 و در بهر نهایت صبح دوسه عاقلانه ظهور کند و در عوالم سرزنا  
 افشار و انعام دات نامتناهی در ذرات وجود شکفت کرد و کار  
 کران کارگاه تقدیر را چنانکه در زیر پرده رب العاقین چگونه بر تبت  
 جهانیان شغولند پس در ساحل دریای رحمت شراب طهور رحمت  
 از دست ساقی الرحمن الرحیم نوش کنند پس موج ابدات بخوران  
 کن شراب را در بهر دریای وحدت بر زود و چون وجود در سوم  
 ایشان از زمین بر خیزد و بر ازل بر آید آمد و حقیقت با کلام  
 الدن متناهی الله پس سبحان حکمت کریم و وجود بکرند و با مل

صحو از زنده چون منبیا رکود کرد که بندگان حق که ایک بعد میان نند  
 بس طلب توفیق و عنایه جلیل زبان و ایک نستین سر برین کرد  
 پس مخرج ترقی در حوض شری بر دقت جبروتی مکتوب شود و جاذبه  
 طبع فضل حال یث در دریا و در الصراط مستقیم بپوشد پس  
 از رفیقان که در مجلس عالم روح با هم تشریف خطاب بپوشد و آرد  
 صراط اندین انعت علیهم گفت آید سر عروان بخور و در دوان  
 نمدول را بپند و طلت ترک و ملک و مذهب و بلاسل و اغلال صفات  
 فزاد کرد و در غیر معصوب علیهم مطلق وقت شود پس بخت غنیمت  
 روحان حال بنال شود و در یث نرا بصفت مشکلم قائم کردند  
 و هم ران مستطوق در کرد که این سر یصق علی بیان عده بس  
 کوس افهام اینان حقیقت کلام الهی از زبان استماع  
 میگند و از حجاب حروف باران اسم بر صوای صد و ایشان سے بارو  
 و تا تهر قطره از نوار نوع از در عوالم و دریا چین انقار بستان  
 مرکب ناخته می شود که اگر ریح زبان معانی بر بل جهان ظاهر گشتی  
 همه جهانیان عارف و محقق گشتند و که روح عیبه سم فود که  
 رکعتان من تغیر صایر سے فقره احب الی الله تعالی من عبادته باقیه  
 ان آخر الامر اثار است بدین مغنیست

پاک زنی که درویش آید نه بد  
 هر نفس در محو خود پس آید نه بد  
 هر که در سخت بند است  
 تا بد هم محرم و مژده نه بد  
 عالمی ز روز بر کرد مدام  
 تا یکی از ره پس کرد نه بد  
 هر که مست جام عرفان بود  
 بر همه خلق جهان سلطان بود  
 کسان را دان و دولتین شمر  
 در زمین عالمی از دین شمر  
 که بود قانع بملک این جهان  
 بس که صانع باستان جودان  
 که بداند ملک رود کار  
 ذوق یک شربت ز بختی کنار  
 جمله دما تم نشینند ی نفور  
 روی یکدیگر نه پندنی زاور  
 چون معلوم کرد که خستست من نوع طاعت که  
 آداب انقیاد و صفی و جوادیت ز ماحد خلق منصور می نمود  
 هم دوم را غنیمت شد من که بخصل حور با سبب حصول آن سعادت  
 زیرا که میگرداند و آن حانست بتن و در با ندهن او که کف عالم باقی  
 و تخم سعادت بدست ازین تخم خدا کند ثروت داری کار و زین کج  
 چند آنکه می توانی نه که روز در ماند کی بکار آمد و که یک منت در بدن  
 سابقان که مبارزان صفوف ولایت اند فی سواقی تاخت باری سکی کن  
 تا در صف اصحاب مبین که اهل ثنوه و احساند بازانی و اینهم پس غنایت  
 که از باده ای که بر جان متوسطان بساط نجات می ریزد و مردم تانی ده

صفت

حسیض در کاشن بن با اهل تفاوت و خیرن کوفه ز کردی  
 نشانی که راحت از جهان رفت آهسته من که کاروان رفت  
 این صورت از دهنی خوشتر است  
 در کرد تو حلقه است چون مار  
 که در نگر ی نفق و پاپیت  
 در حلقه زده است جایت  
 بگذر ز جهان که از دها خست  
 آن هر زنت کار دهم دست  
 با خاک ترک هر جو سیه  
 کوچی که بگویم و گو سیه  
 در حبس که جهان خست  
 ده چون که راه دانی خست  
 بدانی ملک ولایت  
 شش همه در حمانه است  
 بر پای قدر خوش یاری  
 تا بر سر آمان کنی جای  
 بین ره بونی سپر توان برد  
 جان ز وصفه توان برد  
 از سبیل حوکه هر که دوان  
 سیاهی خور و روی هر که دوان  
 دانه شود بر جستن نماند  
 چیزی به تخت کان نماند  
 بد که دنیا را با صفت بر سر بادیه قیامت نهاده  
 و شریعت در میان بایان نماند  
 بد که زده تا عافان حضرت صمدیه  
 که از بادیه عالم روح بقا راه  
 قیامت فرستد این منور فرد  
 آید و بهی ردمو خرب بر دره و بهی ردمو خرب بیست شغل نماند  
 و احقرین مسافرن مقصدی حکمت آبی متنوع نهاده است بعضی

بصورت قوی آفریده اند و بعضی ضعیف و بعضی را بعضی قوی فریده اند  
 و بصورت ضعیف و بعضی بصورت و بعضی قوی فریده اند و بعضی حوره  
 و بعضی ضعیف و یک تقدیر بر هر یک عدم و حکم ظاهر تقدیم و تحقیق  
 اسرار من در جات و نهایت نیست اما فایده نکات من تفاوت است  
 آنست که تا جمله مافوقان تقدیر قوه و ضعف هر یکی درین مذهب و درین  
 یکدیگر باشند چنانکه در اعتبار آمده است که المومن کالمتان باشد  
 بعضها بعضا رسول علیه السلام فرمود که مومنان همه چون یک دور  
 عارت اند که مخرجی از آن خشتی دیگر است و در دو محقق هر یک از  
 ایان بهره دارد با چه که در دین و دنیا معاون یکدیگر باشند و هر یک دیگر را  
 در کشیدن باز تکلیف این سفر کلمه انا قومون اخوة ما و انما  
 و جوارف عاتق با لای خویش انس تو با و خست و مودای خویش  
 فایغ ازین مرکز خورشید که فانی ازین دهره و جور و  
 بر هر کار کی جسم حفته کار جهان گس که بد بر نفس  
 مست چه خفتی که بکین کوددند کار تشنگان نه چنین کرده اند  
 بار غناکش شب بفر کون هر چه غناش غناست فزون  
 رابل و فای هر که بخاری رسیده بر خنجر رزمه غباری رسیده  
 نزل غنا نیست نبیست آنچه تر عاصت آمد به است

زنی صاحب نظر است کار و بجز از اجماع از روزگار  
 صحبت نیکان ز جهان دور شد و خان غلخانه ز بهر زشت  
 معرفت از آدمیان برده اند و آدمیان را میان برده اند  
 را یکس فرمایند و داد و محبت کس لوی و فای نداد  
 صحبت کیتی که تمیث کند با که وفا کرد که با ما کند  
 نامان مرکب شکاری بکین بهره بد و دسکاری بکین  
 پس آن طایفه که بصورت قوی بودند و از دنیای ممت قانی  
 عاریت بدستند و دهر بود و آخر غم سعادت بدست سازند و بدین غم  
 و کسب گفته آن مغروران فاعل در تصرف آن نعمت فانی بتقلید  
 آسانی مغرور شده و بعضی کمال رحمت روزگار مغرور گشته و کمال  
 قصور در تدبیر و جملی فطرت مراد دنیا را با خستند و از تدبیر نزد  
 مفاصلی نهایت آخرت عاقلانه نه و حقوق برادران دینی و همردان  
 سفر هر و فراوانش کنیم و این قوم که ذکر کرده  
 شد جمعی را بکنه غایت از خدایت ثوابی و غل دینی خطف کردند و دیده  
 دلایت را بکین دست روستن کردند و نقوش بعضی حقایق در  
 بجهت اول بشت منعکس کرده اند و بعضی از خاصیت و حقیقت  
 آفرینش از اشارت ربنا الله انشرون من المومنین انعم



و مولایان هم بخته فهم بودند پس نفس و دل را در دی حقوق بخت  
 صرف کردند و بر جمیع بندگان آنحضرت رحیم و مهربان شدند  
 و اتمام باده ان حقوق بر مان مستحق بر خود واجب نمزد و گرفتند  
 و نفقت برادران دینی بر میان جان بستند و وجود خود را در کد رافع  
 بهر ت و احسان ساختند و حقیقت سر را با مونسون اخوه کردند  
 و بیعت مرده بود چا کردند از آب قوس و بل صبر  
 طایفه را اهل قنوه خوانند و آن شخص که بدین غایت مخصوص است و  
 نمی نامند و از سر بی که جی در مقام فوت کت است که سلسله  
 نسبت قنوه در دست کند و خود را بنو قنوه آنحضرت بنده و گم که  
 درین معنی تحریر نسبت در دست بند باشد قنوه روح باشد  
 نیز از حرک که بنو قنوه که آبادی شود حد کن باشد قنوه ن زان نون  
 در هر نور مردن جای کسر و غم خورد کن بر نور و نیک گاه دشت و  
 حرف است و ان عشق است بن که در عشق چون و ناکر و نکی که است و  
 سینه از اسرار است و ان عشق آباد کن در هر سنان و باشد که نور و نخی  
 بر بساط عاشقان چون گوشت باشد که نهم و در دانه جان کاه بر بدعا  
**عشق** رانی باید که نگارم احقاق موصوف و صفیل حمده رسته  
 باشد با هر ان بر حمت با جوانان بنیعت با طفلان بنیعت با شیعیان

بر حمت با ویشان بزدن و احسان با علما بنو قنوه و حمت با طامان  
 بعد دت با فی جران به دت با خلق و احسان و مروت با حق بتضع  
 و استکانه با حق ملک با حق بجم با مو با لغت با شیعیان  
 بی ربه بر جفان خلق نخل و مقابله اعدا علیم در وقت مصایب  
 صابر در حالت رها ناکر عیوب نفس خود عارف را ذکر عیوب  
 خلق پاکت اندوه و مصیبت خلق را کاهه بتقدیر ایت قضا گانه  
 راضی ز بدت و مواد و در قدم در سرعت راضی نفس در رفت  
 ثابت از موضع نهد دور و محترز بر عام نیت حریص و غفلت  
 منتظر مصاحبه در امت معاون بر موافقت جملت بر دست و  
 تاج بانک دنیا قانع در حور و بون عزت متفکر ز فون  
 خود خایف بفضل و غایت در نمد و ر **سید**  
 مرد باید نشند و غریبه نشند کونا به نرسد یا تب  
 هر که زین شیوه سخن برنیافت از طریقت عاشقان موی نیافت  
 بنده را گشت ز و راه هیچ نمی یاباید را شک و هیچ  
 کو با کو در حور بن نرسد هر که در یابی شک حاصلست  
 انکه اوریده خون بار نیست کو بر و گورا درین ده بار نیست  
 بارب و شک بسیاریم ده که ندرم هیچ نرسد

ای همه توانا که درین توانا باش . . . اوقادام دستگیر من توانا باش  
 نامام دجاء و زندان پایست . . . چنین حاکم که کبر و جود است  
 که بر سر دود در راه دم . . . مفلوک که جس و جاد دم  
 بدد کف خاک درگاه تو م . . . بنده و زندانی چاه تو م  
 روی آن دارم که نفروشی مرا . . . خلقی از فضل در پوشی مرا  
 بنمیب تو دکی بکم کفی . . . درسدانی فر حاکم سکنی  
 یارب آندم یاربیم . . . یک نفس . . . کاندیم جز توانا سنج  
 دردم آخر خسته یاربیم کن . . . یارب یارب ان تو یی اربم کن  
 چون پاک دم من بکشته روی . . . بیج با ویم یارب از بیج روی  
 نیست بعضی ز حال اخی که کرده اند جانکه از مشایخ و فریق  
 و رباب نفوة مشاده فناده ست و چون بخت در حرقت  
 نفوت بلایل آیات و اخبار ثابت شده و ذکر آن جمله  
 اطمینانی دارد برین قدم اختصار کرده شد و ذلک بما  
 وصیت به رخ فی الله المحسن الموفق سعید اخی شیخ  
 حاجی بن محمد طوطی علیشاه بخند فی اصم . . . شانه  
 فی مدین و بسه لباس نفوة نفی جز از حسد  
 اخوه مبارکه که بسه من بدشمنی و مای و قد و فی و مادی

وین علی فی طریق نفوة غفادی من امام المحدثین قدوة اعمار تبین  
 سلطان تحقیقین سرمد فی رضین بجم الحق و الله  
 و ادین بواحدین محمد بن محمد . . . دکانی شیخ الله امین  
 ببرکات نفاسه شریفه و موصوب شیخ عارف  
 شمس الحق و دین محمد بن جبر و موصوب سید محمد بن  
 سید و موصوب شیخ علی . . . و موصوب شیخ سید  
 قاپو مشایخ الکرم هبط انوار الغیبه مورد امر الله سید  
 محمده و در من نجم الحق و دین معروف بکر قدت اسرره  
 و موصوب اسماعیل نقری و موصوب محمد . . . کس و موصوب  
 داود بن محمد المعروف بادم الفقرا و موصوب ابو العباس بن  
 ادیسر و موصوب ابو تقام رمضان و موصوب ابو یعقوب  
 طبری و موصوب عبداله بن عثمان و موصوب ابو یعقوب  
 زرجوری و موصوب ابو یعقوب سوی و موصوب عبدالواحد  
 بن زید و موصوب کیل زیاد و موصوب سلطان الاولیاء امام  
 التقی شیخ نفوة و معدن امر و الله تعالی علی ابن  
 ابنی طالب علیه السلام و موصوب سید المرسلین و امام  
 المقبنین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین محمد علیه افضل

الصلوات وکل القیامات **مت** خواجه دنیا و دین کیج و فنا  
 صد و بدر مرد و عالم مصطفی **ه** آفتاب شرع و دریای یقین  
 نور عالم رحمت للعالمین **ه** خواجه کونین و سلطان مه  
 آفتاب جان و ایان **م** مرد و عالم بسته بر قمر اک او  
 عرش و کرسی نیده کرده خاک و **پ** پشو ی این جهان و آن جهان  
 مقتدای اشکارا و تها **ه** هنرین و بهترین اعیان  
 رستمی اصفی و ویا **ه** سید کرم چه گویم پیش  
 در چه چهر از مرد پیش بود **ه** بهوشتم آمده از بحر وجود  
 مرد و عالم بر طغیانش در وجود **ه** مرد و عالم از وجودش نام نیست  
 عرش نیز از نام او آرام یافت **ه** بر زبانم جز نام تو نب  
 نقد جانم جز وفای تو نب **ه** زامت خویشم غم این یک سخن  
 منبهم بر چه خواهی آن بکن **ه** تا که جان دایم با تا زنده ایم  
 بندگانت را بعد جان بنده ایم **ه** پر در تو کم بصاعت آمدیم  
 بر مید یک شفاعت آمدیم **ه** مست زبانی شفاعت پیش تو  
 آدم با خط طاعت پیش **ه** تا ز دریای شفاعت یکد  
 برابر خشمم چکانی شنبه **ه** تمت اعیان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده و صلوة علی میر غنفت **ه** **ق**  
 تعالی ایها الناس فاعلموا انکم موعظه من ربکم و شفا و ما فی الصد  
 و قال جلت عظمتہ و انزل من القرآن ما هو شفا و ورحمة للمؤمنین  
 حضرت محمد غوث نه می فراید که خداوند احکام بایت کدام مجید  
 را بجهت شفی علیها یوحنا و فستادیم تا هر آیتی از آیات کلام  
 و هر حدیثی را لطیف اخبار بنویشتی مرضی از امراض معنوی و دنیوی  
 سخی از اسقام قبیحه و شر و روحی گردد و چون مواد امراض  
 به معنی مختلف آمد تا آنچه فو فی باب سعادت کت قوی دیگر م  
 آن معانی بی تفاوت آمد و از بخت بود که صحبت رسول علیه  
 افضل الصلوات که وجود مبارک نورجت جهان و جهانین بود  
 بعضی خلق را از صفا کرام بسبب سعادت ابدی گشت و قوی را از  
 محذوران مرد و چون بر وجه و بوی و عبادت بی هم ن  
 صحبت مبارک بسبب شفاعت سر می شد و انکه رسول علیه السلام  
 و نمود که بر بسبب تعهد از جل را کون له سیئه اضر علیه منها  
 و بر بسته بهمه از جل را کون له حسنة انفع له منها **ه** نایت  
 برین معنیت یعنی با طاعت که مضرت آن در حق بنده پیش از فایده



بود و با معصیت که فایده آن در حق است و بیشتر از فایده  
 بود و این معنی نزد باب و بیهوده است که طاعت که سبب  
 عجب و غرور بد کرد و عین معصیت است و معصیت که سبب  
 راز مقام غفر و استغفار و عذرت است در حقیقت طاعتی  
 مفید است **چهارم** در آنکه حق عز و قدری زد و در حقیقت  
 فریده است چون لطیف بودنی که روح خوانند و جوهری کثیف  
 فلانی که از جسم گویند و جوهری را ازین دو جوهر غنی و حق و برحق  
 است و هر مرضی را دوائی خاصست چنانکه غذای این آب و نبات  
 غذای روح ذکر و محبت و معرفت حق است و عدت مرضی و حوری  
 ازین جوهر روحانی و صبرانی است که عدل معاد و شایسته طمع و کبر  
 نشان بیماری تن است که بسبب مواد فاسده از غذا متغیر شود و غلبه  
 طعام در وی مانده و محض نشان بیماری است که سبب سواغل و یسور  
 و لذت نفسانی و مالوفات جسمانی از لذت طهارت و ذکر و دوی  
 امر از معرفت و محبت حق محروم ماند و با آنکه حق را نمیبرد و اگر  
 طاعتی کند و با تمام حق بر زبان راند از سر و دم و عادت باشد  
 و از نور روح و صفای شایسته حضرت محمد است که از نوادی  
 که میمانند مخصوصان غایب از آنکه مقربان و صدیقانند و سر

هیچ بهره نماند و چنانکه بیماری تن را با ایستادگی و دفع هر سببی را  
 در سبب دوائی حاصلست که آثار طباج و خواص آن بر  
 طهارت طاعتی است و همچنین بیماری در روح را سبب دفع هر  
 سببی است و سبب دوست روحانی و نوع طاعات و عبادات  
 از کار و عبادات که حقیقت آن بر حکمان پس که آب و ادویه  
 شایع طاعت و عبادی است که کس نداند و چنانکه در وادیه  
 همه داروست مطلقا اما بیماری را دارویی خاص مفید بود و دارویی  
 بیماری دیگر و در این در دو محقق انواع طاعات و عبادات  
 اگر چه در وی تفاوت است اما هر شخصی را در دفع بیماری دل  
 طاعتی خاصست چنانکه بود و از انواع طاعتی که شایع حال وی  
 بود فایده نماند بلکه زیان آن بیشتر از فایده بود و اگر برین  
 حقایق بر حکمان و اولیا و بندگان کس نداند نمیگوید که اگر شخصی  
 صفر غایب شود و او خود که در وادیه که محرق است معالجه مرض  
 صفر وی کند که کفر نماند بلکه سبب بیماری و دایمی مازد صفر  
 نمود و بیدار بخشد و او میگوید که حضرت رسالت علیه فضل مصوب  
 با وجود جسم ثوب قرائت قرآن فرمود که ای بی حواس و قوت  
 که زحمت قرآن بخشد و جان و نعمت و خیر حاصلی شود که

ربت القرآن وانفرن بعنه وانه ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت  
 که رسول خدا ص فرمود که کم من صایم مکون صوم و بابا علیه يوم غیمه  
 و کم من غایم مکون غر و نه سلا صوم و کم من تصدق مکون  
 صدقانه و رکوت زو و دعا یوم انعم فیل و رسول الله ص قد علم  
 قال اکل عرم و رکوت غنویین فرمود که شب روزی که دره و  
 پرو و بان کرد و روز قیامت و ای بسا غازی که غازی وی بند و بخیر  
 وی کرد و روز قیامت و ای بسا صدقه اند که صدقه و رکوت و  
 زول علی وی کرد و روز قیامت کفستند رسول الله ص حرم علی  
 یث از جا و کرد و اند فرمود که حرم خوردن و در یثی نیکانی  
 حسن و از خلق جسم تیش **عشر** چون آرا و انجا  
 که در فساد اهل و دست سب زد و حق شری و خود را اوصاف  
 بهی و سستی و شیطانی نیک و تل گبی ترا معلوم شود که بیشتر عبادی  
 که عاده خلق از سر و سم و عادت پیش گرفته اند اگر آنچند درین  
 عدل نهند آن به سبب گرفتاری شان خود بود و نه شایسته  
 و بحکم حقیقین معنی بود که چون این آیت نزول کرد که و بهایم  
 من الله لم یکنو یکبون یعنی طاعت است از آن حضرت جبر  
 در جمع تصدی غیر آفرین کار ایشان بود و حضرت رسالت علیه افضل

صلوات سور که در آن تفسیرین آیت فرمود که ای اهل حسنه و عبادت  
 فوج و هم سخن گفته است که یعنی غایم بود که یث ن غنویین  
 که آن ها عت چون روز قیامت عکس کنده یث ن ها عت  
 می بنداشته و رکوت معصیت نید اینجا بدان که طاب حق را از  
 صحت به ن راه و یث ن تر عت و صریقت بریده و زوق سر  
 حقیقت جسد و نگریرت زیرا که آداب خدمت پادشاهان با مقبول  
 پادشاه اند و بر وفا بقی امر او را در قرب حضرت صحت و زونیک  
 راه الطبع نیاید و هر که طلب قرب سلطان کند تا در حاکم کی را مقرب  
 پادشاه شود و هر در مدح و تحسین که طلب رضا و محبت حضرت صحت  
 کند دست نیاز در دامن دوست و بری از دین کار و ده و ده و ده  
 مقصود نیاید و درین جهت مید بینا علیه فضل العلویات فرمود  
 انخذوا لیا و لی عند الفقراء ان لهم دونه یعنی است محبت طلب در کار  
 دوست در و یث ن رسد که بدستی که ایشان را دوست و لفظ و لفظ  
 صانع است یعنی دوستی وجه دوستی که از نهایت نیست و مصطفی  
 که گویند آن را غایه بد بریت و چون سب بقدره نایب  
 مقبولی کرد از طایران و سعادت و آن فرخنده اختیار با بصیرت  
 بر رساند که ظاهر و آداب علوم شریعت را رساند بود و نفس انجام

و روح و تقوی پر است و دیده عجب و در پیکره و سگفتار در  
 حرص افکنده ظاهر و بر جاده شریعت نایب و باطن و در بر  
 طریقت صفا و تهذیب کب کرده و در عالم حقیقت بهیات  
 اسرار توحید روح گشته تا به لحظه نجم لطیف بقیع در مرز علم دل  
 طالبی اندازد و هر روز آن نجم را باب دقایق آداب تقدیری دهد  
 تا بواسطه رعایت و قبول نصیحت و تائید غایت حضرت محمدیه  
 اعمار صمد و افعال مضنه طالب منور شود و در شش ماهات  
 سینه گردد و در چین و از هر واردات غیبی در بیان در مریدان  
 ببرد و باطن طالب صافی با نور روح و صفا و سر ریخت و در  
 شور و مصفا گردد و نشان سلفی و باقی و ادب بر میرد است که  
 سابق خدایان حضرت از روی و پیرایه بری از راه زمان و دین  
 بنده گرداند تا هر روز بتقلید است رسمی شود بر بنده او می افزاید و تقویات  
 باطن و فرخندگی تفسیر در حق بر او مدد می کرد و در ظاهر  
 و خلاص است در راه او می بند و تخم کدورت و عت و خست نکند  
 در ال او می اندازد و باطن او را بجای است حرص و حسد مملو میگرداند  
 و سپس اخگر که معانه تفرده در برن و در برن روزگار کن  
 تا به بنی که چگونه سبیلین به کائنات بطیلس و کمر بسته نام

ساطین فقر و خود بیست و نه و استقامت و با پوشیده و مردود  
 مرکب مقبول بر آمده و عنوان ره دین خود بصورت آریاب  
 یقین ظاهر کرده شعار ایشان زنده و الحاد و تار ایشان خدایت  
 و خود وجه و حالات ایشان بر قص و بانی و آداب صحت ایشان  
 و بی نمانی رنبت بجهت ایشان مناقش و حکم و امر و خنوع ایشان  
 خجالت و تنگساخت ایشان و تحصیل حرم و کدیمی به دست  
 ایشان بوقاحت و بی جایی و جویی زجهان تمام کالایم بخت  
 و بیست استین قوم خال مفضل فریفت شدند و ترس و ترسند  
 و بخند و در معاون و دوی نفس و مو ساخند و باحت و کفر  
 طریقه و فقر تمام کردند و از حقایق احکام دین و اسرار سکا ندانند  
 و بر پی این که این در تنه خلاصت گمراه گشتند و حضرت محمد  
 جل و عد در جمع قیامت حکماء و قضاه و یما سدر از انفس و  
 تا اهل دفع دین اند و خواهد رسیدند که استیقام قواعد اسلام  
 و ایمان و قیام و قیام بدع و ضلال اهل زین و عد و ن بر دقت  
 مد ظفر و حکام است و رعایت حق و حدود شرع بر ایشان واجب  
 با چون دین روزگار تمام بود بملکت و سلطنت گمانی را جسم  
 کنند است که اندام علم علوم دین هیچ بهره ندارند و مکی حجت



ایشان بهو و طرب معروف شده و فوق و بجز را مذمت خود حجت  
 و ظلم و شرور را این خود کرده و با صحبت فاسقان و فاجران شس  
 گرفته و دنیا را مکرر در دافقانی داشت خود کرده و بنده نفس  
 و اسیر موکشت و مکرر مکرر شیطان در میان جان بسته و فرمان  
 خدا و رسول را پس پشت انداخته و ارباب مناصب قضا قدیس  
 و متون مقامات خلافتی و مجاری دلات کفای را اهل تمام کرده و مزج  
 منطقی و دیانات فلسفی را و سبیل شهره و جاه ساخت و از  
 عقایق علوم دین که آن موجب تقوی بر کتاب و سنت است  
 اعراض کرده اند لاجرم اغوای کمرایان بنده در جهان منتشر شده و اغوای  
 بی دینان را تا در عالم قوه گرفت و نوار احکام و حدود اسلام مصطفوی  
 منطقی شد و میان من شایع شریعت محمدی روی در انداخته و اهل  
 و ارباب قلوب از تکلیف این راه و اعتدال مسلمان نام و وحشت این  
 درویش صورتان کافر کام از نظر خلق متواری گشته و در بی غیرت  
 در دوار عرلت آورده اند و در کافران مصیبت بهر برده  
 آن دم که زود بود صفای اید که و انکس که از واری جفا نماید که  
 اسلام شده و موسسین دین مردمی که از و برون و فای آید که  
**خمس** در صفای احوال مسلمان از جنات او صفای

دور و دعوی مسلمانان. فاعل کربیه و اخلاق ردیه غورست تا آیه دن  
 بر ادناس و صاف بشن پاک کرد و نوار ایمان و اسلام با دل عت کبر  
 و هر که قدر و حال او مقرون به خود نیست او را از اراض نذر نفس  
 خود صیبت و هر که مضاع فزون حسن دشمن بنده کز روی فلاح و بکالت  
 نه بنده زبر که بخت نمره ایمان و فلاح بنده اسلام است و حقیقت علم  
 امثال فزون بود و مخالفت نفس از جمله فزندان در جبر است که حتی  
 به تعالی الی موسی علیه السلام یا موسی ان ردت رضای فی الف شک  
 فانی م خلق خلقا ما ز غلق غیره یعنی حق جل و علا و حی زمود  
 موسی علیه السلام که موسی اگر رضای ما بخوای بخالت نفس کن برستی  
 که در مخلوقات هیچ چیز با فریم که او مانع حضرت خداوندی ما باشد  
 غیر او پس فزاد داشت نفس سرمد کفرا بود و موافقت او زدن کن  
 معصیتها و مخالفت او اجل همه طاعتها و در اجاز صمیم آمده است  
 اید عوین علی کرم الله وجهه ما رجعتا من عروة الخیر قال رسول الله  
 علیه و سلم مرجعنا بقوم قد قضوا جهاد الاصله و بقی الجهاد الا کبر قل  
 یا رسول الله و الجهاد کبر قل جهاد نفس من جاه نفس یعنی  
 جنبید و مود که ز غر جبر باز گشتیم رسول علیه السلام فرمود که خوش  
 آمد به قوی که غزای خود کرده ایم و غر بزرگ مانده است که کشند و بر

۵۵

ند که دست غریز که فرمود که در نفس که بن دشمن است که یار  
 دوپهلون است و در طوطی با کد شلوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین  
 قوی آورد و نامش سلام زید و زبری کرد و در حصار بجایه تر و در آن  
 سیکند و راه آنست و در یک ابدی به تویی کشاید اگر دفع سطوت  
 بن دشمن خدا رسیدنی که و سر راه این افندی بد خور کوفت میوانی  
 داشت کوی سعادت بردن و در صف سلطان میدان دین را و باقی  
 و هر که ز دوست بن حاد و حرم ماندی که باقم دین خودید و رود و  
 سلطان بگذر و خواست هر که را بهان خون و دست دشمن و مورا سم  
 دین و نه پاک حق بر زبان پیید مران که با قد بصیرت و حاکم خبر و  
 پسر مصدق من اصلم مردی باید تا به بن ر و  
 جان فانی باید بن دک کارستان نیست بر درگاه و  
 خاک می باید شدن در راه او مالا اگر داند مردان انظار  
 تکی را بار بود از حد ر ر دنیا بازار تجارت  
 عابدان حق است و سر به این یار است عمرت بر قدر منزل دنیا مذهب  
 داند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که به نور بعین دانسته  
 که هر که این خاک سعادت نکرد انعام حرمست و هر که این خدمت کار  
 بنوشید انعام معدومست و هر که این فایده در بکل عرفان روشن نگرد

در این کتاب  
 در بیان این که  
 در بیان این که  
 در بیان این که

و

و

آنجا کورت من کان بنی بره اعلى ثوبت لآخره اعلى و اصل سبب  
 خلق گمان برده اند که سرور و رفاه است و هر بود در آن عهد است که  
 از تصور فساد است بلکه ماسورن عالم به چون از عرصه محاکمت  
 از قدم دشمن دنیا بهند حاجت قضا و قدر تا بحد بیوع آن در راه  
 بکمر خدایت معاف دارند و بوقت جمع بیوع بهر دور رسد و در کسب  
 ورود اجل منزل نرسد کنند و در مجمع نه است سر بهشت است اصل گمانند  
 و چون به سعادت شکست و ثقیلات بکن و جنتها و راکب  
 که حفت جنبه با کمره از غلظه راغبان بن درگاه نامرند و تاسا کان  
 را که و چون مرمت را و مقادیر نمایند و تر و غول شلوت آن  
 فریبده و هر که حفت ع ع با تهو است که خلق را به سعادت پیش  
 گرفته اند و خبرند از تاج و تاج بوعده که به قیامت رسد و قیام عمار  
 و قضا و احوان خود مشاهده کنند و بسا که خویش متفق گردند و خواب  
 حیرت از دیدار یقین گیرند و فریاد قری فایده برارند که دنیا ابهرنا  
 و حسن فاعل صای ناموقنون خودند و بدیم و یقین گردیم  
 که جرمی بهر که اکنون ما را بدین باز کردن تا بعد ازین من صالح کنیم  
 خطیب جباری از حضرت قهاری در رسیده که او هم هر که مانند که قیام  
 من تذکره و چاکم اندر بر نذر و توفیق لفظ یقین من نصیر نماز در بار آورند

در این کتاب  
 در بیان این که  
 در بیان این که  
 در بیان این که

و

سر به غیر نرند دم و بین و وین و شام غریبیم تا راه سعادت  
 بدن تمام نماند و از گرفتاری غریب سر بدن ترمانند و شام غریبیم  
 و فراموش کرد بد و خدمت نفس و سوار کمر بستید و با وقت نفی  
 و مروری تان فانی را قیامت در سنجید و از آن حضرت خداوند  
 و نصیحت این و وین پس پشت نه خست و در غم دنیا بختند و دست  
 ابدی گماشتید اکنون آنکه گماشتید به دید و نه در آن عالم خست  
 که مگر دین اکنون الون غریب بدی خست و مسیح فریاد می گویند  
 امید دید که غریب محسوس و بقی نقایح که در صلب خوار بود و دل  
 این بر نیانی سرو پا آمده **باید کف خاک پا آمده**  
 که عالم شوندت زبردت **باید کف خاک پا آمده**  
 تا مرادی و مرادی جهان **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 چون جهان بگذرد بگذرد تو نیز **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 تا آنکه مر جزی که آن پدید نیست **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
**مر جزی را علامت نیست و علامت صدق صلب**  
**نقد معرفت قیمت خودت و قیمت مکتب بقدر معرفت و دست خلق**  
 در محسوس متفاوت **باید کف خاک پا آمده**  
 حور و خوری و مت اهل دنیا گفت و گوی و مت و جهان آخرت

جت و جوی و مت طایبان ره رفت و روی و مت ساکنان شست و شوی  
 آنکه که آخرت ترک و پناجوی و طالب آنکه در دو را طلق گوید و ساکن  
 آنکه در راه قرب از رؤیت با وقت بقدم افاض پوید و عارف آنکه  
 نفس منی این را از روح وجود نوید بدین امت طالب آنکه هر چه  
 در قید ذل کن بود القیات نماید و غلبه غیبت از طلعت شهود جز  
 در تقابل جمال محبوب مکتب به فوج این دست و قفنی دست دهد که طالب  
 خط بهر احواف مراد است در کلمات تا یادید در دیوان بنی  
 از مسیح طرف بهر آن بنی **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 بوی ز سیم وصل جان بنی **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 و صلب غیبی بودن کثود و از بیم و مید این و در دنیا و آخرت آسود  
 این بحقیقت است و اگر کسی را این سعادت است ندید بدی زبرد  
 این معنی یک خود در خود نگردد و بختی دانند که حضرت صمد را غنیانه  
 در روی زین نه گانند که تو **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 و آدم و آدمیت بحال حوس این سرورست **تا بختی بگذرد در یک زمان**  
 و این بارگاه غایت آنکه همان منای این جز بر تقدیر فقیه قرب  
 نشیند و عشق و دوست این جز بر سده گریه قرین گریه با آ  
 عالم وحدت اند که کبر معیت این مسیحا کی مرودان بدین





بسم الله الرحمن الرحيم  
 نزد ایشان که در پیش حضرت ق در حقیقت که فقط از شریف به کاتب  
 ر که در دو پر محو است کردند و روح مطهر وی را در حق تعالی که کتب و کتب  
 غلانی اجماع غصه و فکله را بنید و بر مرتب نورانی ارواح ملکوتی و عدل  
 جبروتی که فلک در فیه بنایه نظره است در آن دریا که در نزد حضرت نور  
 نور عالم لا موت که سوره است از قود تعالیات کتب و کتب و کتب  
 قنایه الله را سید خرن صلوات و سید که در حضرت ملک عالم  
 بر حضرت سید زانام میماند یافته پوسته به به بخود و او به حمد  
 آلهی و صلواتنا شتای بر قایل اللهم ارنا انما شایه که ای اعلام حضرت  
 سلطه بنای میرو که بر جمیع اهل اسلام از حوائص و عزم بوجوب خجای  
 نص صریح کلام الله و مقصدی حدیث صحیح رسول الله ما فی شئی من  
 امری و اما الحدیث لما عرجت الی السماء در شان مغایر حضرت مصطفی  
 ز روی شریف غرق غرق نمودن و جب است برین نه که نوشته شود  
 و آن چنان بود که حضرت حق بنای شئی حضرت ربان در مسجد حرم  
 بمسجد قعی برد و در قرن که کورست بنابرین معنی با جماع اسم که  
 در آن حضرت ربان در مسجد حرم مسجد قعی نگه شود که فواید که  
 جبریل مکی و در برقی نام با زمین و کام که وجودش برق و زمین

و در احوال نهی و به اندک حل و نه در وقت و دیگر حوام در حضوری  
 در جود می شکست در جبر تعین و تعین و در است و آن باری آنچه داشت  
 به اندک و در حضرت مصطفی حوست که سوار شود براق و سید جبریل را  
 آورد و رکاب گرفت و حضرت ربان در سوار ساخت و معراجی پیدا شد  
 در آن تا آسمان و برقی بر دایره آن معراج حضرت چون آسمان را  
 رسیدند جبریل فرموده را اندک و آمدند و در گشت و در آن آسمان بعضی  
 ز نیا و دیگر و غذای حدشاده نمود و از آنجا به آسمانی که بهین طریق  
 تا آسمان معن و در مقامی براق ماند و در وقت پیدا شد و در مقامی جبریل را  
 و حضرت مصطفی را فری میورد و حضرت حق تعالی گفت و شنود  
 و باری احوال که تفصیل را خبر آمد و است بل صورت رفیق و عزم  
 مت باید که آنجا واقع شود بر عینه معقد باشند و در  
 کفایت آن غرض نموده چون تعرض کیفیات معراج و تعین و تعین و تعین  
 حقایق آن من حبش الشرح کسی مکلف نیست و از آن حقیقت می  
 مقدور و محسوس است و در حقایق غرض نمودن سرفراز بر شریک بسیار  
 در آنجا که میبایست مقام ولایت و محبت همه کامل گشت که در کشف و نهود و در  
 و کفی و حواد سبعه جنبه و موت حقایق و جید کامل نفس در عقل  
 لغوه باشد و از رکاب مجاهده و ریاضت از خدمت و غلظت و غلظت

وصفت خاصه و طارقه انابت و موافقت بر عبادت و اجتناب از  
 و شایسته سنن صاحب رسالت و استقامت بر راه حق و محبت و تقاضا  
 بقام قرب و ذاتی صافی و حدی و ... و علی کافیه و صورتی یک  
 نیست پسندیده و میرسته نرسیده و خالق حمیده بنابرین مستی خوش  
 از حق بی وجود تدریج در قایم صحت با وجود غیر ایضا در دایره  
 نوحیه خود توان نمود و حقوق اشیا توان نمود و از ملک احد  
 رسالت توان گذشت و بزرگ محققان کامل و عارفان و صلوات  
 بیوت و از یک فضل الهی و نسیب منشا و بعضی معصم  
 بیان ترک استحقاق که شب که قول حکم و طبیعت و فقهی و سنی و  
 در دو حقیقت معراج قاصد است قول حکم و طبیعت بود اگر که اگر دانند اینها  
 نیستند با هم عقیده میگویند که اگر جسمی بر فداک رود عرق و پیا عاز  
 نیست بنابرین مقدم میگویند که زقن بمعنی جانی تواند بود که  
 انفس باحقا محمد و نبوت فکر بر افلاک زفته باشد و درجه حضرت  
 رساله فرموده است از جبریل و براق و عاکیه و سموات همه را بر  
 استعارت و کنایات حمل میکنند و این عظمه بسبب عبادت  
 فانیات معنی لا بعبار و لکن معنی انقباض است و بعد از آنکه  
 مجرد در علوم و معانی است و حقیقت او ان قاصد اگر چه

برین سیاه و سپید و زکوی و دانند که هر چه رنگ در دهرین نهج که  
 شونده باشد و در گزیده اما حقیق نرسیده که زرد که دست نرسیده که مشد که  
 جکی بر عیون چشم آگهی بنام دارد و درین خطه بنس رنگ و قوف  
 پراوان میانه رنگ سرخ بوی نرسیده و گویند که رنگ زرد این نرسیده  
 معلوم کردن که آن سخن صحیح است باقیم زبانه معاد مینویسد که هر کس در علم  
 که نیست در شناختن حقیقت آن قاصد است  
 عقل در کوی عشق نبیناست عاقلی که بر او علی نسبت  
 و در مطلق وجود عالم فیه لا یشایست و علوم حکم است لا یشایست  
 و جبروت و ملکوت و ملک و سوت و در محققان مکاتف علم لعین  
 میرهن و بعین یقین یقین کنند که افلاک تعد و فدا صراط و سواد  
 نش که در ملک عیاره از انست بنام قطره است در دهری ملکوت  
 و ملکوت عاقله قطره است در دهری جبروت کسی که عالم ملکوت و جبروت  
 نرسیده باشد و فضا نشسته تنها آرا ندیده باشد پیراست که در قوف  
 جانی کسی بر رایت وجود چه مقدار باشد اکثر مواد فضا و قوف و مواد  
 و زکون بنسب در مضافاتی و قوفت در رایت عامه و وجود خلق  
 که تمام حکم و طبیعت در قاصد و قول فقهی و سنی و شیشی از بدآن  
 قاصد است که رنگ باور عمیق و دقیق می نماند که بحسب شریعت برین



در خضایت و زینت خفا که میگویند که حضرت رساله با جد کشف غفرون  
 معراج رفت و در پیداری رفیق باشد همان حضرت رساله و در آن سبب رفت  
 نماند و کان این است که در راه حضرت رساله شفق نمود و تنه  
 و در آن و در آن است که از او مرده و در آن که نوع فرود که حضرت  
 رساله و در آن که من کل و حوله از مردم دیگر محذره باشد عفت و  
 کفریات و این سبب بر سبیل غرض میگویند که آن کل لطف و رحمتی  
 سیف آلاء و اوق از خواهی این آیه تریف معلوم می شود که در شان نبیب  
 و این شفاست که باینده مفرمانه که سبب تربیت چه کرد و در آن  
 سبب است که در آن سبب و سبب طریقه اعتدال و در سبب بر آب و سبب  
 اکنون در آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله معراج با جدیت  
 و جد صیف کتب ایشان و در آن است غیب رفت که در آن است  
 نمایان خواب و پنداری و این سبب در اقل حدیث معراج کشف من  
 التایم و البیظان و در آخر همین حدیث فاستشف غفرون فرمود چون  
 نوم و غیبت بر دو قطعه اند از نوم آمدن استشف غفرون است  
 و از غیبت بر نوم استشف غفرون اکنون شناختن نوم و غیبت  
 و سحر زو است با رتبه که در آن معین کرده و بر رخت غیبت  
 بر سرش شود و نوم عبادت از آنست که بی رتبه لطف از طاعتی که در

معود باشد در باغ منزه عدت و وحوش ظاهر و در جن کاسل ز عیان  
 خود را که بر زدن حالت را نوم گویند و هر چه در آن حالت دیده شود  
 رویا باشد آن غیبت عبادت از آنست که از عوالم عالی فیض فایض شود  
 و آنست که آن محض سبب رگو و حواس ظاهر شده صاحب حال در از عالم ثبات  
 به نام غیب که آن حالت بر غیبت گویند و هر سبب در آن حالت دیده  
 شود یا مکاشفه یا شاهده یا بهر چه عبادت از آنست که در نوم  
 عابد فیض فایض شود و وحوش ظاهر و در آنست که صاحب وقت با هم معنی  
 و صور با آن حال را میگویند و هر سبب در آن حالت دیده شود و معانی  
 باشد چون نوم عمومی دارد و رویا که بخت است و نوم مقام در آن  
 و حوش غیبت مخصوص ایشان و در آن است مرتبه مکاشفه و شاهده که  
 تیرا و است از مرتبه رویا و علیات و حوش صحر مخصوص اکابر  
 انبیا و کمال اولیات مرتبه معانی که بخت و فاست من جمیع الوجوه  
 از مرتبه مکاشفه باشد و اعلا است و حوش غیبت در آنست که در حوش  
 ظاهر و نامند نوم است و در نزول فیض فایض صحنه برین مقدمات  
 غیبت من حیث الربه بر رتبه باشد میان خواب و پیداری و صاحب  
 غیبت من انرا و بیظان باشد و آنکه در نوم است که مردم خواب  
 و در تحولات کند و چون باشد که بین التایم و البیظان عبادت از آنست

عند محسوس است چون مرتباً نوم و عست و حق معلوم است  
 که چون آن معراج حضرت رسالت که عوام شنوده اند در حالت نوم بود  
 و در حالت محسوس بود در حالت غیبت بود و بعد فقط بنمود بر و بخت  
 بود بحد و لطیف که زنده خل آن جد در ملک خرق و بیابان نام جا به  
 نعلین مثل چنانکه در آن صورت درختی در آن آن در جرم بعد یک  
 برگ آن درخت پیش فاشد و در آن آن مسیح خرقی داشت و از آن  
 بر آن یکس صورت درخت در آن آن جد مثالی حضرت رسالت  
 در آن ملک و جسم بود لطافت است از آن آن که یک و یک درخت  
 از محسوسات و عروج حضرت رسالت از ملکوت در آن آن از حده  
 صفا و لطافت فی الجمله شایسته بان عالمی بود رسالت او معرفت  
 که در آن عوالم مرتب بر کشف و نمودن و نزد جمیع مکلفان  
 امت که او را به و ورثه انبیا الله ایشانند سلسله شایسته کان موبد  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار بار بیشتر بر ملک رفتند  
 و از افلاک نه رفته رسالت بشهر گذشتند است وقتی در حجاب و وقتی  
 در غیبت و وقتی در صحرای جده و وقتی در آن جد ایلی حد سیرن  
 و طبرستان در آن عالم اعظم و اعلی و شرف و لقون از آن سیرن و طبرستان  
 که با جده باشد اگر چه آن جد از آن رسالت چون جد یقینی است و محسوس

تعین است بوحده اوست و ظاهر که بغیر عالم محسوس عالمی ندیده اند  
 و طبیعت است آن محسوسات معنادار است نسبت جهان کان برده  
 که هر چه محسوس است موجود نیست که وجود ذهنی و بین کان غلط از محسوس  
 کن است بود و وقت آنکه مکلفان محقق وجود لطیف را وجود  
 کشف فراموش و ماست و حدث او را حق است بعضی قول است  
 و شایسته این دعاست هیان این ظاهر میگرداند ایشان اصحاب طین کانند  
 و فقه بخلی و عیب بر اقامه میداند و عیان این معنی که بر انبیا و کس  
 و کما که در باب کشف و عیان به و حقیقت شایسته اند و میسر یافته  
 معرفت بعد از آن بعد بر اقامه فرموده سلطان و بر علی مرتضی است  
 علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن انش و دست  
 و کشف انصاف و در دست یقیناً نمودن کار پیش است (نموده اند)  
 عالم ابقین و عین یقین است نود و یکصد طبع صفت است آن است نبوة و رفعة  
 مرتبه حضرت رسالت از آن محسوسات است که از روایات خبر  
 بود و بسیار شنوده اند و نزد مردم این معنی بر مقام است که خود آبی رسیده اند  
 و در آن مکان و شایسته و معانی آنرا دیده اند چنانکه است و آیه  
 و جام با نرید سست و قدس سره و چه که از بامای عرش سست از مال پرست  
 و هنوز بقدم حضرت رسالت بر سب و دیگر مکلفان شایسته ظهور ربانی و از آن

جعفر بدخت فی قدس سره دید که از بالای عرش می فرساید آنجا  
که در روزی هزار سال آنجا فی باشد طیران نمود پای حضرت رسالت رسید  
دیگر مظهر تجلیات صمدی طلیل به بعد فی روح الله روح دید که از بالای  
عرش صمد و نه رسالت صمدی پرواز نمود و با حضرت رسالت رسید  
و آنجا در می شد و حضرت رسالت فرمود که در آن در باطن حضرت  
در آمد در بزمی بودید شنیدم رسالت در آن در باطن فرمود و عجیب  
و غریب بسیار مشاهده نمود انگاه هر دو آن حضرت رسالت بهشت  
و برابری و نزدیکی فرزند بنافه رسیدن نوبت دیگر رسالت عرش  
نهمه و نه هزار سال بران نمود و از احوال تجلیات آن مقدمه مشاهده  
فرمود که ملائکین رات و الاذن سمعت و لا یخط علی قلب بشر دیگر مشرق  
بجایزه معنوی علی حوزی قدس سره نوبتی از بالای عرش رسیدند  
مال طیران نمود و آواز لاشی شنید چون بر حد خلوت این فقره و عبور  
این واقع کرد در بشره وی جن دیدم که آنرا نهایت سلوک است  
و خاطر جمع ساخته که دیگر ویرا احتیاج به با ضمت نخواهد بود گفت که فی  
هر حد فکرت توان بران خود است ده مشو و بیشتر و بیشتر بر که  
این راه فی پایانت ویر فی الله فرمود بیدار است عاقل بسیار  
نمود تا آن مقام و از آن مقام ده هزار سال گذشت و عجایب و غریب

سید و دید و در پنج سده رسالت دیگر که شست انگاه به بر حد خلوت  
این فقره و نیا سید سید نمود و گفت اگر تا نمی گفته که دیگر بر نوبت  
که در من مشاهده بودم این زمان داشتیم که بی هرگاه گردانیده و دیده  
سلوک کردن خطاست  
هر باید به رتبه اروا و از سر عیا درین دریا مرو  
مراسم و شیخ الشیطان مجمع علیه مرتد است و دیگر سیاح لقای  
لامکان طیاره سوانی فی فی است شهاب جانودانی محمد مدنی  
صانع کل بود حقیق تجلیات و اداام برکات مقامه و حالاته نوبتی  
از بالای عرش شصت و نه رسالت فرمود و فناء فی حد فکرت مشاهده  
نه رسالت بهشت بود و حدود و سر یک به متصف بجمع صفات کمال  
مولاول و لا فروع و لا باطن و سو بیکر نمی علیم گشته  
و سو استیج ابصر نوبتی دیگر نه هزار سال از بالای عرش طیران  
فرمود و این نوع سیران و سیران سید می و باید باقی حالت  
و تجلیات وی در بیان نمی گنجید بمناسبت معراج این مقدمه گفتند  
تا عوام و خدایان اقوام کان هر که معراج حضرت رسالت مظهر  
یک نوبت بوده و نوبت نهایت آن عروج تا عرش پیش پست احوال  
این طایفه بر طایفه شدند و جهان احوال او با جز بقوس



در بیان احوال ارواح  
و در بیان احوال ارواح  
و در بیان احوال ارواح

زکیم و قلوب صافیه او یا برتابند لایمحل عصایم الامطالابم  
و احوال اکابر اولیاء در دنیا بند که ولی را ولی تواند دید  
مصطفی را بمثلی تواند دید چون ولی را ولی دانست دید آن حد را از خداوند گزید  
که کافی فی الله نشود باقی باقی نتواند شد و هر که بموجب تحقیق  
با حقایق الهی متعین بصفات الهی نگردد از لغاد اله محروم گردد  
اگر مطلق نوی مطبق به پیشی مقتید بر مقتید پس نباشد  
تا برین معنی مظاهر حقیقات احوال و صفات و ذات و سرزبان  
شده باشد یا نشد و در لباس بشر و قیل من عبادی است که در عبادت نشاء  
این طایفه اند اهل معنسی باقی بر خویشتن بر نشاء  
فانی ز خود و دوست باقی وین طایفه که نشاء نشاء  
بالاشباح و فشیون و بالارواح عرشیون بیان احوال ان مردت  
النفوس بدان **در کتب نه سببهاست** که صعود و عروج و رفعت  
بنیا و او یا اگر جتنا نه و عده الهی است ما عده الهی و لا ارجان  
تا به فایض می شود و در آن مقام آنرا انصاف اعیان تا به حوسد  
و از اعدین تا به برار روح طیه و حشمت فیضانی یا به و در آن مقام  
تر سعادت و تقوی است انی حوسد و ارواح بر اجسام مطهره  
فیضان می یابد و در آن مقام آنرا احوال و طالع صعود یا تحسین

خوانند

خوانند و از اجسام لطیفه ملک بر اجسام کثیفه غصه تیرا میگرد و بسبب  
عاج حسنه یا سبب و خلاق حمیده و ذمی میگرد و این معنی است  
طاعت و معصیت خوانند و این مقدمت معلوم می شود که ترتیب است  
را از سبب سبب تا نتایج طاق مرضیه و عالج حسنه و ان کتبه برین  
معنی حضرت زین العابدین که الصلوة معراج المؤمن یعنی صلوة معراج  
است و معراج تنجیب صوت ای بسا کمالان از انبیا و اوسب  
که بحکمت خاطر و صدق و اخلاص کامل و خضوع و خضوع تمام و توجع  
اکمل همت و تقوی و سوی الله غازی بگذارند و هر که آن کار مقبول عروج  
بر سعادت و بر درخاست اتفاق افتاد و چون بدین مرتبه کامل تعبیه  
شمار پس رسد بموجب فن بعضی مقال ذره فیضی از او من عمل  
نهان ذره نشاء از او هر جزوی جزوی که دیده باشد و اعدا واحد همه را  
فرهید که هر یک صورت کدام عمل یا که ام است یا که تم خلق است چنانکه  
باشد بیان واقعی زیاده و نقصان و صاحب واقعه فیضی دانند که آن فعل  
یا قوس نیست یا عجز یا فکر از او صادر شده است و غیر عام بر و بخت  
دیگری بر طمع نه استند است برین معنی بی تک دانند که ای  
معبود فرمود تحقیق و یقین است و مبیح اشتعای در خاطر صاحب  
و نوعه غار صورتهای معانی تمثله برین نوع باید شدحت با حنین عمیر

و تا ویل جز اعیان انبیا و کائنات اولیای دیگر می تواند نمود از این جهت  
 صورت مثالی هر شیئی مختص نیست بر آن شیئی بسبب این باشد که یک نفسی  
 به صورت شغل شود و یک صورت مختص در محلی باشد چون هر صورت  
 مخصوص بر معانی و هر معانی مخصوص بر صور مخصوص بر معانی مخصوص  
 و هر معانی مخصوص بر صور مخصوص لازم نیست مگر فطن مکاشف  
 عارف صاحب تجربه تعبیر و تاویل مکاشفات سالکان که موافق  
 تواند فرمود حکمای طبیعی و متصوف لفظی را رسد در حلال انبیا و اولیا  
 و الله معراج و غیره فرض نمودن اگر رغبت نفس و خود نایمی  
 باعث شود و خوش نماید رجاء بالغیب باشد که حضرت سیادت پناه  
 معتقد است به فضل اعلی الله عن الخلق کلهم استیجرت ابره سید  
 نبیغیر از وی موطنا و مد فخر حمد الله علیه رحمة واسعه بر سبیل  
 روایت از حکما و فقها آنچه فرموده است شاید که بنی بر بعضی دهستی  
 بوده است بنفوس در آن است نمود و تعیین و تحقیق آن فرموده و اگر  
 فرمودی رجاء بالغیب بودی عال که خلاص و حقایق و انصاف  
 و دیانت و تفقذ آن نبوده که بغیر علم یقین در امری شروع نماید زین  
 جهت بدویت گفتا نموده چون بیان معراج خاتم انبیا آدم اولیا  
 یا خاتم و سبب بود فرموده بن و قفک الله تعبیر ادعوی مکتوبه

عقل البیّن و در بیان عظیم اسم که از مسجد و مسجدی در صورت  
 در حرکت معنی از معنی بقای است کردن انبیا را و در صورت است  
 که است وی در آن است که او را و معانی در آن است بسیار باشد چنانکه  
 کما در معانی است باید که در دیت و نود هزاره ای در است مجدی باشد  
 در آن حضرت تا آخر و در براق هر کس طاعت و صورت مثالی نازت  
 زین و در صورت مثالی حضور حاضر و جمیع نام و سخن برق  
 زحوا و تقبص صورت متعده صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خضوع  
 و نوج کمال بحق بهی است و نفی ماسوی است در نماز رسیدن براق صورت  
 تمتد طریقت بشری در وقت احرام او که در جبر مل براق را و در غول  
 در سواد صورت متعده نفی آن خاطر بشریت بقول خدا شناسی  
 خود جبر مل صورت متعده علم است که نفس بر مدار معراج صورت  
 متعده ترقیت بتدریج بخواست در و تسبیح و تحمید و تکریم و غیره  
 از عالم نفی نفس بعد از علوی دل رسد در یحیی اول که ملک  
 فرست صورت متعده رسد در مقام نفی کشت دن چنانکه در نماز  
 نه ای جبر مل صورت متعده نفی است که در آن است که در ملک است  
 رسیدن ملک عطار در صورت متعده ترقیت در احوال نفسی سبب نفی  
 در موقوفه که فکر با غیره من عبادة سبعین سنة تا رسد

رسیده بنگار و صورت تمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ترقی  
و اعتدالی که از محبت حق در دین ظاهر شده و باز رسیدن بنگار صورت  
تمثله ترقیت در معنی سباحت معنی و در هر دو طرف که زوایا در  
پسند رسیدن بنگار در صورت تمثله ترقیت بسبب معنی که گفته  
یا نفس مرکب واقع شده و باید رسیدن بنگار شرفی صورت شرف  
ترقیات بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد  
رسیدن بنگار در محل صورت نموده در وقت از مقام روحی بعد از حق  
بر که ای به نور با حق اختیار می نماید و در هر دو طرف که رسیدن  
بنگار تا به صورت شرف ترقیت هر که روح در این و نبوت  
اندام نباشد بر هر دو طرف استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن  
بنگار اطمینان صورت نموده ترقیت تا نهایت ملکوت هر که صفای باطن  
و صفای در زوایا با نماندن براق و عرف و جبریل در صفای  
صورت نموده تا صفای است که در علم عابد ملکوت و جبروت مطهر  
قوی روحانی و اطوار جنات در یک از مقام معلوم خود قوی و  
توانمند نمود و با نماندن مقام معلوم باین آن حالت چنانکه جبریل  
از عالم غنی صریح و زوایا به خود نفس هر چند مطمئن باشد ملکوت  
نهی قدم فراتر نماند و عیب از او بل ملکوت علوی شود که گشت

و خیر و وسط ملکوت علوی گذرد و روح از او غر ملکوت علوی قدم  
بهمان جبروت نماند و با حق از عالم جبروت بجای و حق از عالم  
جبروت نماند و زوایا و غیب العیوب که لطیف حقیقه عبادت است  
غنی و فانی و فانی است که است کز و شکر است باقی است  
و قوی نبوت و در وارن مقام اعلی تر است و چون طایر بر پرواز  
فناست همیشه اسی با سگاست و در اصل در این مقام بقا است که از  
تجلیات خاص نام و مقام بقا و با به اختصاص باید و شرف خیر است  
بعد از ترقی که با نورانی حق است که از آنست که سمع و بصر  
و بید و رجاء و لسانه نبوی و بی جبروتی بطش و شایستگی و بی غیظ  
مستجاب گردد و زوایا بسبب بی غیظ و بی غیظ است که در مقام  
شود در مقام فنا است که جبریل که صورت نموده عقل و نظر علم  
بموجب فرموده می مع الله وقت لایعنی فیه ملک مقرب و باقی است  
بمحبت چون در جبروت فنا علم و ادراک و شعور و با صفای شرفی گردد  
و اضحیاء می باید فنا صرف با علم با نماندن با نماندن و حضرت  
انسانی از برتر بود است سبحانی صحت و فانی که در وصف علی که در  
ظهور آنست دون این مقام ذاتی مطلق صرف فانی است با برین مقدم  
مراتبه که جبریل بر وقت مقام محمدی اعتراف نماید و لودنوت انمله



و خفت ز یاد بکبر صعود و مود و رفوف صورت متغله آن خفاست  
 که آن من مستجمع جمیع صفات علوی و غیای و معتقد و صاحب  
 جامع و کمالی مسئله قریبای وجه آنست که حضرت و کمالی غیب  
 حفظ طبیعت بود و با نوبت و آنکه فرمود که قدحی شیر آوردند و قدحی  
 شراب من شیر است میدم و نقیب آن یکی از اصحاب و ادم و سید  
 که شیر جاد بود فرمود که علم پرسید که ترسید چه ناسا میدی فرمود  
 که اگر شراب آتایم میست من شل است عسی بدی ازین مقدمه تحقیق  
 گشت که هر چه حضرت رسالت مشاهده فرموده است هر صورتی مشاهده  
 اگر عروج می بودی شیر می می بودی و شیر می می هر که کسی علم می کرد دیگر که  
 آدم را دید علم اسقام در آسمان و دل و از بین و اهل عجم و از  
 شمال و اهل عجم این معنی دین واضح است بر آنکه عروج شانیست  
 که اگر می بودی در آسمان اهل عجم و مقام نبود چون محقق است که مقام  
 اهل عجم مثل اهل عجم است و دیگری از اهل قریب که حضرت رسالت  
 معراج در خانه و می بود میفرماید که ما نقد جسد محمد چون جسدی کشف معقود  
 نور علی السبقین آن جسد مثالی لطیف بود و که عروج نمود که در قرن  
 که می حضرت حکیم عجم عروج می و معتقد و بشرند است سجد میفرماید  
 در آن وقت و آن نود من لک حتی بفران من الی الله بنوع و لکون لک

جسد من بکل و غیب فقر الاله حاله لغیر و تنقه سرتا که ز غمت علینا سقا  
 او تاتی بانه و نایکه قبیله او کیون لک بعب من ز غمت او ترست  
 سقا السقا و لکن نوسن بر یکجای می ترست عینا کتا نغرا و قل سمن  
 برقی بل گشت در بهر رسول آتات و حادث و دلایل عقیده مشاهده  
 بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بروح جسد لطیف عروج  
 فرموده است و اهل طایفه مرین سخن مصر و مؤخذ که جسد کشف  
 عنصر و کشف زنده است و هیچ بدلی عقل و عقلی بر آن بند و کواکب  
 ندانند و دیگر آنکه با نقی قی اهل قریب و باطن حضرت رسالت همیشه در ترست  
 بود و آن معراج مشهور از آنکه بود و چون هجرت بعد از معراج بود است  
 حضرت رسالت در زمان هجرت ام و اهل زمان معراج بند و در  
 زمان هجرت جمع علیه است که حضرت رسالت با صاحب خود شب  
 زنده و روز در غار مخفی شدند و شب دیگر رفتن تا رسیدند به آسمان  
 و نشنیدند که فرستاد و بدو از ده روز از که مدینه رسیدند اگر رفتن  
 بر خاک بکشد بکشد جایز بودی با بیستی که حضرت رسالت در وقت هجرت  
 که در شکر کوزه حذر نمودن و حجب بود در یک لحظه از که بدین رقیب نام  
 حذر بودی از آن که دم آنجا بخت اهل بدین چون محقق است که رفتن حضرت  
 از که بدین هجرت دوازده روز بود است هر کسی که عقل و رسالت

یقین اندک و ج بر اندک یک شب یک عبت بجد متالی سوند بود  
دیگر گفت اهل حدیث کی گویند که حضرت رسد زاد و معراج بوده سن کی  
خواب ویکی در بیداری آنکه در غیر بدایت در آن بسیار وارد است  
مثل و سونام و کنت بن النایم و البقطن و در آخر حدیث شفقست  
و با فقد جد محمد اما آنک میگویند نوبتی بکر در بیداری بوده است هیچ  
آفتی یا حدیثی یا دلیلی نبرند که بر عروج در حالت بیداری حالت نایم بکر آنک  
از علی یا سایر بعضی مستند که سخن را بر عوم غنی مند رسد و تحقیق تبیین  
میکنند و در علم ایشان چنانست که مصوف دین اسلام در آنست حال تکلیف  
مصطفی در دین اسلام محبت تر از رستی نیست و آن فکر که بشهر صوب  
تصور کرده اند خطاست و بشوی آن فکر باطل در دین اسلام را جیف  
عوام از حد حصر که شده است و عوام کا ما غام با لسان و ارجیف و نه  
قصه حمزه و تاریخ سایر را به بیجا عده که در زمانه ما ضیاع بوده و غیبت  
بیشتری نمایند که چرا اقتضای متصفان بر انبیا و اولیا بسیار است  
اقتضای اقیع و اصرح از آن افتر نتوان گفت که کون کاران کنند علیهم  
بر بالای روحنا مطهره حضرت رسد آتش مردم غمی نباشد و کی گویند که نوب  
محدث و تنی دانند که نادر و شیطاست نور محمد نور است معونی هم  
ایشان که جز اولیا کسی باشد که نور نماند و نور دین بن از بهر آن نوشته

شد تا معلوم عالمیان گردد که وقتی که شیطان بی دینا نبیند تبیین میگردد  
نور صاحب از زمانه ماضیه طریق اولی که حکایات کادیه نوند  
برداشت تا برین معاد است با چه که بر سخن نطقی که مقرون بدلیل کشفی  
عقلی باشد اعتقاد نمایند و یقین دهند که بسیار ارادل خود را از عباد الله  
و جهال برین انیثا را امتقاد انداشته اند و در امور دینی آن جاهل و نادان  
صورت بنا بر عراض فرموده حکایات گفته اند و کتب نوشته برین جهت  
حضرت رسد در سال رحلت مفارش است بکتاب الله و عزت و نود  
کا فی علیه السلام اتی تارک فیکم الشفین کتاب الله و عزت و نود  
الافتمکون فی نما جلان لا یقطعون الی یوم یقیمه تا حکم از کلام و کتب  
باشد که سوره و مجمع علیه و یقینی و تصدی و حاکم امام و مقتدا  
باشد که بموجب الناس معادن که معادن انبیا و انفضاض طینت  
وی بر فضایل اخلاق همچون و از ذایل اخلاق معزول گردند و جملگی  
وی مقتضی صدق و دیانت و حقانیت و علو مرتبت بوده در میان  
است بعد از جلی با طریقت گفته اند و یقین است بطنی است شفقند  
نادان و احتیاطات متشکک اند و بسبب و دین مخلوط کرد و در هر  
راستی رو ندارد و جز راستی برانست محمدی نگارند و جز راستی  
نمید و بنای دین خصل نمیدارد بلکه بستی لایم کوش که در جبه علی و کوش

زنده قیامت بمقتضای کرامت . علی و آل . و هر مقام است  
 من تات و تم یزف نام زنده مات میتة جالیه حدیث جمیع  
 و در آن صریح بر کمال است . و هر که حقیقت جل بر مشق باشد  
 فرض عین است . و در روز دنیا و سمیت گذرند از بقا  
 و یقینند کار دون حیات . شنیدم که حمید فرخ سرت  
 بر حشمت بر بکی نوشت . هرین بخیر چون مایه دهنده  
 که شد تا چشم بر هم زدند . گفت عالم باز روی زور  
 و بسک بر دیم با خود بگور . از احوال ملک و ملائین گذشت  
 یاد به فرمود و اعتبار باید نمود و سرایا عمر غریز در شی وادی نماید  
 رخت و مرکب غرور و میدان تمکات نصافی بسیار نباید داشت  
 غریز بین دوزخ و زندگان . بگفت گذرن دیگر نودانی  
 حضرت کبریا مرود سلاطین آل عبا را بوقت  
 خلائق اشیا بر مانا و بجزیه محل  
 اولیانه من دعاء  
 والا واد

کتاب دود

بسم الله الرحمن الرحیم  
 حمد و ثناء بی نهایت می پروردگار می که استحقاق قواعده اسامی ربانی  
 صابن سعادت مکتوبی کرد . بنید و تمیز تکریم نفوس و معراج ساکنان  
 در حجاب . که در اندر اعضا و جوارح غایب ربانی راجع طایران  
 قضای با حالت لایق کرد . بد و صلوات بسیار و در دانه  
 شمار بر خلاصه و زبده عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصقیا  
 محمد مصطفی و برایت و که هر شریکین و پیشوایان مل نقیض  
**ابو جعفر** با کمال طریقی طالبان حق بحجاب مبارکاه اهدیت پشته  
 از انست که آنر حصه تون کرد که لطف الی الله بعدد نفیس  
 الخلاق اما مکی آن را محاسبه قسم باز کرد و قدم اول راه را به معنی ملک  
 بسیاری روزه و غار و تدوین قوت و حج و عمر و غیره از عظمیه  
 و این راه عامه سلفانست و موجب نجات ایشان از غایت ابدی  
 و لیکن وصول حقیقی از راه این نوع عبادات متعذر است قسم دوم  
 راه اصحاب مجاهدانست بتبذیل اخلاق و تزکیه نفس و تجسم روح  
 و تصفیه دل و سعی در آنچه تعقی بعورت باطن و در و این راه اگر  
 وین قوم نکان است از و این طایفه را مقصدان خوانند و در  
 این گروه اندک باشند قسم سوم راه مایه ان حضرت صمد است



که در فضا بی بدی ساعات ماسوقی با جنج جذبات غنای حضرت لایزال  
 طیرن میکنند و وصول بن قوم در بایست امر پیش از ذکر آنست در **دنیای**  
 کار وین راه که اشرف طاقست بنی است بر سوت رادی جاک  
 جاکند رسول علیه السلام فرمود که موثر قبل ان تموتوا و جهور انما  
 این سعادت موسس برده نه عده **دوم** تو به است  
 و حقیقت تو به با زکستن بود بخت خدونه با ختیر رح که برک  
 باز گشتن است بخت ختیر اختیار پس تو به بیرون آمدن بود  
 از کنه و سرجه بنده را حق باز دارد لذت است دنیا و عقی و کین  
 کن است و بر عاب و جب از سر بیرون آمدن تا رستی خود هم  
 کر که نفوذی **سوم** از خود و جده همان که سیر  
 جاده این حیت در خون آمدن و در وجود خویش بیرون آمدن  
 این کادبی سرانست ای **سیر** کی و مذت تا تو بی ناز و سیر  
**دوم** زجرت و حقیقت نه بیرون آمدن بود از دنیا و دنیاوی  
 که تعلق بود دارد از مال و جاه و ناموس با ختیر جنج برک از همه  
 بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت نه آنست که از صیبه حاجات باقی  
 بقی نیز گذرد جنج از صیبه است فانی دنیا گشته است که دنیا  
 حرام علی بل حرام و الاغره حرام علی اهل الدنیا و حرام علی اهل الدنیا

رسول علیه السلام میفرماید که **دنیاست** بر اهل آخرت و آخرت است  
 بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرامست بر اهل **دوم**  
 جوهر لذت که در دو جهات است ترا در حضرت او پیش ز است  
 پس یک دو جهان میسر است حوضه قادیانی که بی  
 هر گز با ناز و دو عالم **دوم** نکود در صوم خاص **م**  
**دوم** توکل است و حقیقت توکل روح آمدن بود از روت  
 و سبب و سبب کل ختیر جنج یک برک از همه حقیقت و اسباب  
 خروج خود که با اضطراب و خروجی که با ختیر رنده بود و عتی که خدای  
 موجب رعدی جداوندت و خروج ضروری که بعد از ترک مانده موجب است  
 و خط و ختم بود خود با **دوم** من ذلک **دوم** جهاد قناعت و اصل  
 قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی و تمنای بهی  
 جنجی برک از همه جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوم اصل حیوة بدانست  
 از ماکول و موسوس و رعایه خدا اعدا در این گزینش فانی و خلق است بود  
 هر سوی نوسطی بود آفت و فاجه حیات است بکن و از آنجا باید که کن  
**دوم** غفلت و مغنی خوت بیرون آمدن بود از آیه شش خلق  
 و خود را که نه دشتن از محبت یث جنج برک از همه جدا خواهد  
 نه همچون نقصان و از دلی اختیار و موفی و دیگر محبت شیخی کا کل

دانی وی بود و متصرف و وی چون تصرف نداشت تا نفس  
 میرد باب ولایت از جنابت بپاکی بنویسد و اینها دل او را از زنگار غیر پاک  
 کرد نه وصل غفلت مغز دل کردن حواس بود خلوت یعنی بازداشتن  
 چشم ز دیدن و گوش ز شنیدن و زبانه از گفتن زیرا که هر آفتی بودی  
 که بروج رسیده است و هر چنان که در آن حضرت صمدیت بحجرت دست  
 اصل آن همه از روزنه رسیده است پس بواسطه دعوت و بدو  
 داشت حواس مد نفس از دنیا و شیطان و سعادت مو و آرزوی  
 جهانی منقطع می شود و همچنین طیب از معطل بیمار اول بر میزدی  
 و آنچه چهره را زایل دارد و در علت وی فزاید تا بواسطه بر نیز  
 و آنچه در مواد فاسده از بیمار منقطع شود پس دارون مهمل می  
 تا اصل مرض نفع نمود و بعد از آن مرض حرارت عریض قوت  
 می گیرد و بعد بجهت می کند همچنین بر مسیر و سقیم بپاکی غفلت و مهمل دوم  
 پنج روم روز و شب عمری دراز است تا بعد از داری در می گردند باز  
 قوی بین زودی برین در چون رمی و از تخمین پدید بر سر چون رمی  
 تا نیاید در این کاس پدید و قصه این در توانی شنید  
 که شودین در دامن گیر تو برکت به سر نیز غلبه شد  
 و زگیر دست این در زدود گفت و کون من ندارد می شود

در آن گشت و معنی گیر و ن آمدن بود از یاد هر چه حق است  
 باقی رختا بخیزد از همه خروج خود کرد برک ضروری و حق حل کرده می زده به  
 و در گزینش از اینست یعنی با دکن پروردگار خود چون فرمودی که غیر  
 دور و اگر مجوی معصیت حرکت از لغی و اثبات تا بنقی که آن را کلام  
 موافق بود که مقول نفس آواره و در صفت و است از شوق  
 حیوانی و اخلاق ذمیة نفسانی چون کبر و حقد و تجمل و حسد و عجب و حرص  
 و بیهوشی و غم آن کبر که این صفات بند از بند این روح و جان است  
 از خود دوری کند و موافق نفسی در آنکه محمل بر کبر و مطمع کذب  
 فردا است از بخار حدوث و طاعت کثرت پاک مسکود اند و اثبات  
 الا الله شخص صحت و سلطانه وی از دایره اخلاق و کسب زندگی بخیر  
 طبع کند و بطولت ظهور رزق و حدث فخر میگرداند و با دشا و روح کمال  
 حتی است بر سر بر اقبال نتواند حتی حال کمال خود در جود دهد زمین بدن  
 بنور هدایت آن حال سوز شود و سر بوم تهل الارض غیر الارض شایده  
 اند و رسوم و جود موموم ذکر در قیاس وجود نکر متعاشی گردد  
 و غیر ادا در وجود و اگر او که منزه شود و جان بر کور در عین ذکر  
 روی نماید و اشارت و موسمک اینا کنم محقق گردد و ابر تخی صر  
 و اذ ابصره بصیرت است تا که باشد یا غیر در حساب و اگر موی باشد از حجاب

توبه دیگر زه از مستی بجان کفر باشد کرنی در عشق بی  
 کرده عالم توب توب بود تا توب باشی آن عذاب توب بود  
 که شود چون خاک دره با بال تا ابد جا ز ابدست آری گان  
 تا توب باشی خود عذر پنی هم چون شوی فی احد پنی هم  
 تو به ست و معنی تو هر روی آوردن بود بخت سدی یکی خود  
 و هر روی آمدن از جمیع دواعی که ملک بغیر حق خود با خیار بخت که هر کس  
 علومست ملک آن اقتضا کند که بکوشد نظر هیچ مقادیر و محسوسات  
 حق انسانی نکند و اگر مقامات مدینه نبرون بر و در مکتب نظر بر آن جلالت  
 بنگرند و در حق برین شغل شود سبب لطافت ابواب هم جنبه حدس سرور  
 می فرماید که و با اقل صدیق علی بن ابی طالب هم عرض عنین  
 فدا نه اکثر فی نامه فرمود که اگر ساکی صادق هزار مرایس در راه  
 حق قدم زنده پس بکلی حفظ از آن حضرت غافل باشد مقدار سعادت  
 که در آن لحظه از وفات شود شتر از آن بود که در آن هزار مرایس حاصل  
 کرده بود **فصل دوم** حیرت و حقیقت صبر بر آوردن بود از حفظ  
 نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بایط عبادات  
 چنانکه هرگز نیرنگد اگر کمین نعره ر در بونه می ده نرسد صل  
 کند ضرورت بعد از ترک در بود و درخ الوان عذاب تحمل بایه کرده

پس به تحمل بر محنت عبادات و صبر بر نطفه نفس از لغوت و محو  
 که موجب تصفیه قلب و ترکیه روح است اولی از صبر بر عذاب بود  
**فصل سوم** رقیه است و در رقیه چشم است بود بصورت صورت  
 رقیه هر روی آمدن بود از حرکات و توره خود با اختیار چنانکه هرگز آرام نشن  
 بعد از تصفیه دل و ترکیه نفس و انظار بفتح سوابق و اوج حضرت  
 آئین و کین است بر رگد زسیم رین نفی الطاف متنی در میدان  
 بودت قدم مت بر سر عبادت زده در بر حده غوطه خورده بر و نه  
 بر شمع جلال حدیده با داذ و ساری قطع کرده کلمه ادبار حجاب انداخته  
 از خود بد و پرداخت به باطی عبادت ملی کرده دل مرده را با نوار شاپر  
 حی کرده بیات نفس بخت روح مدر کشته از دود و در حلقه و در حلقه  
 عصمت و وعظت بزار و غناب صوابی قدم دیده از تاریکی نکلن و درون  
 از فضل الهیوتی من نشاد الله و الفاضل العظیم هر که او با خدم خود محبت  
 بکند از ملک و عالم خوشتر است با خدای خویش هم در حضور چون شود و الشکاک شمع  
 که تو خواهی شوی از اهل راز تا ابد فکر بوی سیج باز تا آنکه که جانی نظر خواهی کند  
 در کن رخوت سر خواهی کند سرگرا آیین باند باند که بوند که کند در خواب  
 که گدائی او شوی شملت کند و رنه آگاه اکامت کند **فصل چهارم**  
 رنست و حقیقت رضا هر روی آمدن بود از رضای خود بد خویش رضای محبوب



چنانکه برک یعنی انساج بحسب اوصاف خود و فاعله شدن به نسبت خود  
 محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکاست زیرا که مطلوب که در این  
 هر چه طلب حاصل شود لایق حوصله طالب باشد و سالک مبتدی در مقام نکست  
 و حق دست پس هر چه در طور خود خود بدیقت بود و چون خواست زیاده  
 بردارد و کار عظیم یا عظیم گذارد عطا نماند و آید و اعطای لایعن است  
 و الاذن سمعت بر جناب کبریا در نه او من کان مبتدئ حیثیه  
 و جعلنا له نور بمنی به فی اناس کمین شده فی اطلالت پس فی بیج منی از او  
 که هر که میرد از طاعت اوصاف نفس فی و خوار است متوجه فی زنده که انهم  
 او را محو جهالت اوصاف ربانی و مخصوص که دینم او را بنوری از نوار بر او است  
 خاب قدی تا بدان اشباح نور حیات طمان میکند در فضیله و محو احوال و خورشید  
 فرشته او را مطلع کماوت بر مقام و و عداوت در کان مقبیه غفبت  
 غفقت و جهالت می تا به و هر یک را در بند انواع ملاسل و افعال موم و بدیقت  
 امور حسی مشاهده میکند و با لون عذاب عقرب و حیات حرم و وحدتند می  
 بیند چگونه بر او برود یا کسی که در با یکی یا بیان غفقت کم نده بود و چون  
 آب در شجره انان خشک گشته و بر شمع احوال لطافت نکون ایان شده  
 و از لذت طاعت میوه حکمت و ولایت محروم مانده جعلنا الله و نام تمام  
 سود بطاعت و قوا ز بحیثیت آنه قریب بحیب و الحمد لله و قد اغفر

ربانی  
 در این  
 در این

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالی ومن یتد خلق السموات و الارض و احطاف منکم  
 و لو انکم فی ذلک لایات بلعاین و و شکر که خدمه آن عزیز  
 حاضر بود و این یتد مع با قبله در قرآن و عشا خوانده شد و آن عزیز  
 میج انان فهم کرد ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند از حضرت  
 سید کائنات علیه افضل السموات و احمل القدرت من حرف  
 من القرآن الاول استون نصف فهم فهمیدم که فقها فی زمان تو  
 از این شصت هزار یکی فهم کرده اند یا نه و لو علم الله بهم حیرت اسعهم  
 و ورود توفیق و طغای بن خطاب شریف ربانی از سر ذات جبار  
 کبریا در حضرت سبحانی شاد است بدانکه سطوات انوار را تاب  
 عنایت الهی و نفحات الطاف و تجلیات هدایت ذات شامدنی  
 را در منطق ز اسننه انسان به و زیت و جمیع فواید مصطفی  
 و اصطلاحات مختلف و رسوم و عادات متفرد و شاد است  
 و عبادات متقابله آثار مطهر کمال قدرت و حکمت و رات  
 که از جنب بحر عظیم احده به واسطه انعام موج تجلیات جان و حجاب  
 بسواحل عدم حس و شهادت ظهور میکند و حضرت صدیق را با نظر  
 برین مقام سرسری و در ضمن سرسری برست و اضاف و انواع خبیث

که بطلد و اقامت اقطاع زمین با سزا محض حق رحمت عظمت بخوانند  
 مثل عرب اند میگوید و بگویم جزای میخواند و شک سوز میگوید و مقول بترام  
 میگوید و هر یکی زمین بخوبان استغفار زبان دیگر میگوید و صلح دیگر  
 کار نه زیرا که دیده بصیرت با دهنده مشاوت نفسانی و لذت بهی  
 کور گشته است و در پس پرده بنیت از مطامع نازک بخت قدره  
 و حکمت گردان دیگر ماست بجز آنکه کل حریب باشد به فرعون  
 حضرت صیدیه را که با کاه قبول و مقام غنیه و مقصد مدت  
 نکوست اخلاص و بهر سبب میانه بلکه در زمان بی برائی در انکس  
 مقبولست و شکرین حقایق از در اکین سادت و دوست و بر باد  
 زینت نخل و تخمین کر کسی بجهت حصول ماست در باطن نجر و عقلی زلفه  
 شرمی بفقده میاید که بدین مقدار بسیج و به قدری درین  
 انکس واقع نگردد بلکه شایب بود اما کورن در دوسرین کور  
 و من کان فی ذی اعمی فموتی یا خذ اعمی و صل سید **سید**  
 دروغ در نوح حرام است و چون خون از مسلمانان از شر ظالمی بوسطه  
 دروغی بخورده اند آن دروغ و حجب شود و در آن دروغ نام وی  
 و دیوانه گدازان ثبت کرد که بلیس بکتاب من اصلح پس ایشان  
 و راستی که موجب فتنه شد گفتن آن حرام است که فتنه شد

من القتل و رسول عید سدام فرمود که رب سینه بجهت ارجل  
 و لیکون له حبه انتفع له منه حبه جسی و در  
 بنور عقل توان در طریق جان رفتن بهای دهم درین راه کی نور رفتن  
 جان جان توان باطن بوم و حال ز راه جان توان جان جان رفتن  
 بقول به پروا از حسن هر که ممکن است یقین که استن و در بی کاب رفتن  
 کتاب خود ز راه طلب کرد و توان فرزند و در آسمان رفتن  
 نور عقل توان دید را زنده فی بهای عشق توان در راه عباد رفتن  
 شنیده باشی که چون معاویه علیه السلام میر مومنین علی کرم الله وجهه  
 خروج کرد بعد از آنکه در کتب صفت مغلوب گشت فرموده اهل  
 نام صحیفه بر سر بنزد کرد و در آن آورده که باقر بن علی  
 سنی کنیم اهل کوفه با ابره متورست کردند فرمود که ذلک بکذب  
 انصاف و آن کتاب نه حق اگر مثل این سخن ز در و بی صادر  
 شود جمیع فقهای زمان بقتل او فتوی دهند نقلت که در زمان  
 عمر و ضعیف را در قیاطی مازحت افتاد به یک تباغ و غیره  
 اثبات می توانستند که چون خبر بهیر امویین علی علیه السلام  
 رسید حاضرند و بفرموده تباغ را حاضر کنند پس امر کرد  
 که گوشت را بپزید و بگویم کنند و هر یکی را نصفی دهند چون سافت

فصد کدک کرد ازان اوصاف یکی در اضطراب آمد و فریاد  
 بر آورد که گشت و در آن دیگر دیده که من از حق خود گشته متعجب  
 بر من معلوم شد که آن اضطراب از جهل شعفت با رب و در  
 دیگر هیچ اثر پیدا نیاورد بگوئی علی علیه السلام در امر گشتن  
 آن کدک بجهت ظهور این حق محض بود یا مصلحتی مکتوم کنی  
 که از این رهن و حجت به نوع که مبر شود خدا که هاد است  
 و احسن را حکام شریع حکمی کند و انعامت نمی رسد نور فرستاد  
 کند و التفات بقصد مقررمانی فی دیانت نکند تا در محضر کبری  
 و قیام غفری بخند بیاورند که بجزت فریاد که رتبه آن ارفع  
 است و کبر آن تا ضلوعنا البیتا و بیاوریم ضعیفین من  
 العذاب ایزد تعالی شایع عقاید اهل اسلام را از  
 آفات زحارف توهمات فحش رنجه و وسوسه  
 تمویلات قرآنی شد تا از پناه عصمت خویش مصون  
 و محفوظ دارد محبت و کرم برادر تربیت

بجیب و الحمد لله و صده والسلام  
 علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد حق حمد و انصوت علی خیر خلق محمد است **حمد** این است  
 بموجب التماس غریزه از اخوان صفا که حقوق مودت ایشان بر من معینه  
 و احبت و اقامت ایشان بر جاده اهل صفت در بیان حقیقت من  
 و خیال مطلق و مفرد و کیفیت مراتب شهادت و در جاده خلق در ک  
 علوم و معانی از علوم علوی و احوال غیبی و احوال و ارواح و اعیان و غیره  
 بمقتضای آن التماس که بجهت انا فی زمان وقت اطا کند در مقام خواب آمد  
 نشانه نوریدان **سر** نوریدان هر یک نور ایمان که وجود  
 را من حیث حد اکثره نهد از یک کثوف و از آن سر مرتبه است رتبه  
 و نور حقیقی مطلق دوم طاعت ستم ضیاء و دوست نور مطلق ازین  
 رو که بحد سبب از نسبت و اضافات متقدمت زیرا که آن عین توحید  
 مطلق است و غلبه دارد که جناب حضرت صمدیت رفیع تر از آنست که  
 طایفه فهم و عقول هیچ مخلوق بهر من سرافراز حال محض و نرسید  
 اندر که با بصیرت و موید رنگ انبهار و موید صفت اعلیٰ مکن رویتان  
 نور در حالت تنزل آن در مقام و تحقیق آن ترجیح بابت مراتب است  
 و اضافات ممکن نیست و هر یک را از اقسام که کاذب شمرنی است و لکن  
 شرف نور با حاله آنست زیرا که اوست که بیب ظهور ایمان موجود است





که در کتب عدم نمی و مسخر بودند در طاعت حیات خانه ناپدید متوارن  
مرتبه دوم ظلمت که در مقابل نور است و آن سه قسم است اول ظلمت  
حقیقی است که در وقت آن هیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است قسم  
دوم ظلمت جهالت که در وقت آن اگر چه بصیرتی ممکن نیست اما نور بصیرت  
آنها را به آن سویدت قسم سوم محضت چون ظلمت شب و مایل مظلمه  
که در حین ادراک آن تون کرده و شرف ظلمت است که وسط ادراک  
نور مطلق بگوید پس تری آن در سه حالت مکان و سراج و صفا  
آر با نور حقیقی مرتبه سوم خندست و آن حضرت جعفر بود  
ت و حقیقت آن مخرج کشته از طرفین و برزخ میان وجود عدم  
بر که نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم و این جهت که اصل  
ممکن را ظلمت وصف کنند و آن مقدار نور نیست که ممکن را صفت  
سبب وجو است که بواسطه آن از کم عدم ظاهر کرده است بر ظلمت  
و آن از جهت عدم است اوست چنانکه نور است او از جهت استفاضا نور  
وجود است و نفسی که ممکن حق میگرداند حکام نسبت عدم و سبب  
رسول علیه السلام فرمودان به خلق الخلق فی ظلمة ثم یشعرون نوره  
اشارت برین معنی است و خلق یعنی تقدیر است یعنی تقدیر  
سبق بر ایجاد و روشن گشت است و نوره نور وجود از حیزین وجود

بر ممکن نه چون این معانی مقرر گشت به آنک عدم حقیقی که در مقابل وجود  
مطلق است تحقیق است با واسطه تعقل و در آن وجود محض که نور مطلق است  
من حیث هو ممکن نیست الا بواسطه تری و نه عدم از روی تعقل مثال آن  
که قبل از تجلیات انوار وجود است و متعین از طریق نیست که حقیقت  
آن عدم باشد و جهل نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم  
ارواح و آینه و رنگ از ملکوت و جبروت در عین نوریت است و عدم جهل  
منصف بطلت و کدورت و عدم مثال وضیعا برزخ است میان اجسام  
و روح و متوسط و نامرکب این دو عالم مناسبتی و تشبیهی دارد  
و معنی آن عیان و مراد از درجه عالم اجسام و روح بواسطه مناسبتی  
که باین دو عالم را بنحویت قرار و ضعف درین عالم جولان میکنند و حقیق  
به در عالم خود در مدان جاس وجود مداند و درت وجود وی مشاهده  
است و ممکن است **مسخر** چون مویه غیب مطلق نور حقیقی است  
و کمال رویت نور موقوف است بر وجود صفا که ظلمت بر موجب غیبت  
راست حق با بجا و حوام مختلفه جاس رویت آثار غلظه و حکام قدرت  
از روی وحدت جمله و از روی ظهور او در مراتب و شورا نصیبه و چون  
شون آیتی و اثبات و جلا و استیلا که ذات راست بحصول زیوست الا ظهور  
در هر مرتبه و بروز در شانی از مراتب و شون وجود بحسب استعداد

و قبلیت هر مرتبه معنی و شایسته مقید بس کمال رویت موقوف گشت ظهور  
 در جمیع مراتب و شئون و چون اختلاف شئون و مراتب اعیان و استعدادات  
 و کمالات آن در مراتب اطلاق یقین و تعدید و تفویض و خصوصیات ترکیب  
 مرکب غیر متشایق افتاد لاجرم عدم انحصار استلزام دوام تنوع ظهورات حق  
 شد. **عدم تکلیف** **ع** اگر چه مرتبه اعتبار و کثرت شئون در  
 رتبه افراد و تنوع ضعیفات غیر متناهیست و از وجه کلی محسوس در عالم  
 ظاهر و باطن و غیر جمیع مراتب ظهور و بطن و بنی بر قدر و عاقبت و غیر  
 جمیع مراتب و ظهور و ظاهر و باطن اقدالات و اغراض بواسطه میر در منازل  
 حوالم چهار گانه کمال می رسد او را معنوی و روحانی و جسمانی و شریک  
 حتی تا تمام ساحت ارباب و وحدت نور حقیقی درجه او را مرتب صورت و مظهر  
 بقیع موانع و امثال مظهر رسد مستقانی و مفارقه محبت و معصیتان  
 فیانی بودن و ورود حاضری و زاری و سر و صورت صمدیه و مظهر ظهور و توفیق  
 سطوت تبعی و تقاب و حوبت غیب از اوج ملک کبریه در منازل متناهی مرتبه  
 وجود و غروب کند غایت اعیان مقیده است و صفات انوار هدایت  
 از غمخیز و صفات توکل که **الغیبه** **ع** ضیاء نوعست  
 یکی در محسوسات که نفسیه و مظهر بقیع است از شکل و اللون  
 دوم نور مظهر که در مظهر است و غیب است در کسوت خدای و مظهران عالم

شایسته مطلقیت و عالم شایسته مطلق را در وجه است و حق عام از روی است خود  
 و حتی خاص مقیدت علم خدای در مجل از نوع انسان و غیره و طایفه در حیوانات  
 معبد و و کتب علم مکتوب و تقیض امر و حروری بواسطه میر خدای مقید  
 در عالم ماضی و عدم میر و درجات ضعف و قوت در مقام امر و خدای خدای  
 صادق از کلیات چه میاید که در دنیا غلبه رویا منزه تعالی و رویا من  
 الشیطان و رویا حدیث المرء بنف و قوت و ضعف آن را بر سر مکتوب  
 را که در نفس عام شایسته میگوید در درجات و کسب و حواس در مرتبه خدای مقید  
 مشاهده کرده است و قوتی برین سبب موجب اطلاع نام است بر معانی  
 سام شایسته حدیث توحید است بقصود جمیع هم از تقابل و یقین کفر و حکام  
 و تعطیل و خراط از شعب محرم تنوع چه هرگاه که مظهر نفسانی از پس پرده  
 حجاب طبع و صورت محسوسات متفرقه بود از معانی طبع کند و صورت که صاحب  
 و گشته باشد از عالم حسی و حالت بویست قوه حسی جوده که می کند و خدای  
 شایسته در حقیقت در پیاری از مطالعه امور روحانی بواسطه حواس نامر  
 در حالت نوم هم شایسته غل او کرده بواسطه اعیان و باب عالم شایسته بروی گسود  
 کرده پس روی این چنین گسودن بر سبب معانی بود و صورتی بی روح باشد  
 که آنرا هیچ اثر نبوده **الغیبه** **ع** در آنکه میان عالم ارواح و عالم اجسام  
 عینی یکمرتبه که آن نمودار و علمت و هر نفس که از عالم روح حسی حسی

بواسطه آن عالم میسر در پاره فیض روحانی چون ز عالم ارواح تن  
 میگذراند از مناسبت و ست عالم حاد چون عالم شایع  
 میسر آن عالم کهیم الطریق می باشد که عالم روح بواسطه ی در  
 شایع دارد و بهایم اجده محقق چون آن فیض در در مقام تربیت بسم  
 آسمانی می رسد و بهایم از اشتقاق وطن صل غلب میگرد و در آن از روزه  
 طائف حال خود حاد میبرد و سرانجام سم نظام که ملک عالم جسم  
 و آن اثر روحانی صریح گشته بواسطه بر رخت حاد آن فیض میگرد  
 تا اصل مابین جسمانیست و این عالم متوسط در دوم مرتبه است و در مرتبه  
 تعبیه بهر تخیلی صریح و درین مرتبه تراخی مفید خوانند و مرتبه اطلاق و درین مرتبه  
 آنرا مثال مطلق گویند و انطباق معانی در مرتبه اطلاق از عالم مطابق اصل بود  
 لیکن اگر در مرتبه تقدم که مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب محبت ملک  
 و روح و اخلاق آن و خوف و اعتدال نرج و قوت و ضعف صورت  
 در آن نسبت خیالات مفید مردم با عالم شایع مطابق است جدا  
 و جوینای حاد که اند عظیم متفرع میگرد و در یک را احرار فی تنصت  
 عالم شایع و در فی دیگر تشعب میشود در ماده غوامض و لوج و درم  
 و طوبی امور و قیام و اضافات محو مانع است چنانچه تشعبه حاد است  
 در مرتبه و در آنجا که و تحلیس خارج که گاه نوحه سر او در جری و نصرت

مورد و کیفیت عوالم و قیام حاد و عدم حسی بود و گاه شود بطرف  
 مصداق او بهایم شایع شود و در عظیم شایع افرات میاید معانی  
 را بهر گشت و گاه باشد که در غلبت بهیاری حکام گفته چنانکه شود که رجوع  
 حسی خود باز به روح و بقدر معلوم معانی ممکن میگرد و در مرتبه درجات  
 بقدر بود در کات حاد است ظاهر از محله است امور همان استعجب و شده  
 باشد در وقت رکود حسی است بهایم معادله منسوخه در پاره خیال و بعد که  
 کینه و نر میسر زیود و حاد است از حسی که غیر اضافات و نظام باشد  
 و این که اگر خلق است از آنجا که و چون از قاعده متفرع است با آنکه سبب  
 موجب محبت حسی و روحی نوع سان جده حاد است بعضی از آن فرجی و بعضی  
 خارج از مراجع آنای مخصوص مزاج است محبت است و افاضت و افاضال  
 مراجع و قوه تصرف متصوره و اما آنچه خارج مزاج است بقال حکم مناسب  
 و نقص و قرب حسی بعد تنصت که بعضی بی دست بهایم شایع و آن قوه  
 و ماده است و طلاقات در سبب معانی و افکار فاسده و تصور است و طله  
 و شش موم با سر متفرع و صدق قور و حواله و فاسده و از بیجا که معکال  
 صاحب بصیرت که بقوه کشف مری و روحی بر مدارج ارواح و مراتب غیبات  
 عام شایع و تشعب طلاع یافته حسی و روحی صاحب مزاج میسیر میباشند  
 بحسب معرفت او و موقع مقام و موطن خاص شخص آن روانه کند در حسی خود



و از طرف متصل خیالی بعالم مثال درآمد و آن رویای شخصی است که منابت  
آن باشد در آن عالم نیست و هر گاه اگر معین عارف باشد مرتبه نبوت است  
عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم ارواح و از آنجا بعالم جبروت  
نرسد و از مراتب استعداد عین ثابت آن شخص باشد که اصل  
آن رویا بمقتضای استعداد حال او که نمودار حقیقت و حقیقت آن در عالم  
شهادت در کدام وقت برپا آید و بجهت صورت ظاهر شود و بعد مطالعه آن هر  
اگر صحت گفتن باشد هیچ نگویید و اگر مصحح گفتن بود از مضمون آن خبر  
در آن خبر را بقبول کنید و آن خبر را مبر خواند و هر فعل که در رویا واقع شود از جهت  
مطابق میان مقصود و میان صورتی که از آن آید که در دست باطن و اخلاف  
فراخ و فساد و داغ و اختلال احوال می صاحب رویا بود و چون کذب  
در اقوال و بیرون و صرف اوقات با هم خیس جدا کننده آثار صفات  
حمید در ضمن آن مستهکک گردد و الا بهر بعکس اذ انکار الحال بعکس  
و اینکه رسول علیه السلام فرمود که اصد فکم رویا اصد فکم حدیث اشارت  
بدین معنی چون این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه خطوط طبقات  
اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح و غیره  
بواسطه خیال مقید در طاعت نوم بر چند قسم است بعضی آنرا که رویا  
ایشان بتیغ حجاب است و بعضی آنرا که رویای ایشان قابل تغییر

نیت و این قوم دو قسم اند قسم اول عجز باشد که صفات مجید و احکام الهی است  
خصیه بر نفس ایشان غالب گشته است و کدورات نفسی و فساد معیاری  
قوان روحانی شرح خیال را که متصل است بعالم مثال مدو کرده و پسندیده  
ظلمت قوی خبیثه از مطالعه اسرار و در افتاده و از طاعت کرامت نورانی  
آنی محروم گشته بیداری این قوم عین خواب و خواب عین بیداری است زیرا  
نمونه و خواب ایشان را بتیغ تحسین ابقا و هم رقوم صواب و محام و محام  
قسم دوم متوسطان این ملک اند که آینه دل خود را استعداد قبول فیض معانی و آثار  
عالم مثال یافته اند و از قریب شرح خیال انقطاع از علایق تجاوز بس درگاه  
نوم بگذراند از اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زنده عکس آن از دل  
بر داغ زنده و چون عکس عکس ظاهر بصورت اصل است محتاج تعبیر باشد  
و این اول حال خلیل است و دیگر انبیاء علیهم السلام و اما آن قسم که رویای  
بتیغ محتاج است هم دو قسم اند قسم اول متوسطان دوم کلان اما متوسطان  
طایفه اند که در بعضی اوقات جمع هم از تعلقات جهانی میکنند و عجب فراخ  
از شواغل آینه دل ایشان اندک صفای می پذیرد و بعضی معانی  
از عالم مثال در روی عکس میگردد و عکس آن عکس بر داغ میرسد  
بواسطه انقیاد روح آثار او صاف و صمد اثر حدیث نفس بانی متخرج  
بگرد و قوه مصوره آن معنی متخرج را در کوه خیال عرضه میدهم و انشا الله تعالی



رویا را بمعرفه فطن یا پر که با معان نظر اثر حدیث نفس از معنی هر و نیز  
 گفته قسم دوم که طالع اند که ذنب نفس را در بوی باده صاف کرده اند و  
 و آینه دل را از زنگار طبیعت پاک کرده اند و قدم مت در سالی اسیر بر کناره  
 اوج کبریا نهاده و در میدان شهود از گردیان و روحانیان ملاه اعلی سبق  
 برده طریقات زمان و مکان کرده کلیم ارباب امکان بر ست انداخت  
 اسرار ازل بر لوح ابر خوانده اند و وزن ازل نظاره مصوای ابر کرده  
 برده ابراج ابراج آسمان و صفات عالم چهره و صورت عبور نموده اند و مرق مرقه  
 غیب طلوع کرده و عویش دل را مستوی حضرت آیت کرده اند پس  
 چون دل این طایفه در خزانه اسرار حق گشته است در حالت لزوم نفس  
 بعضی از آن اسرار که در خزانه دل متوطن گشته است در حال نوم عکس  
 بعضی از آن اسرار که در خزانه دل متوطن است بر دماغ زده و قوه مصوره  
 آن عکس را در کسوت خیال بر دامن عرضه دهد و چون عکس بصورت  
 اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج باشد و این نوع خواب کلمات از انبیا  
 و رسل و خواص اولیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون معلوم  
 کردی که آن طایفه که رویا یا شبان قابل تعبیر نیست دو گروه اند  
 یکی ناقص و یکی کامل و آنها که بتعبیر محتاج اند هم دو طایفه اند یکی ناقص  
 و یکی کامل اکنون بآنکه در ظهور قوه بعضی از صفات تاخیر می افتد

و حکم بعضی سریع الظهور می باشد **الفصل** تاخیر ظهور نتیجه رویا  
 نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبه نفس صاحب رویا زیرا که  
 چون قوه عروج نفس در ادراک بکمال رسد خرق حجب عالم علوی کند  
 و در محل اعلی که خزانه علم نیست مطالعه آن امر قریب الوقوع کند  
 و لابد بعد از اطلاع این مالک آن امر از آن حضرت بر عالم از عالمات  
 عالیه که نزول میکند مدتی می کشد و حکم تصرفی که رب در بران  
 عالم است منضج میگرد و از باقی بعالی بیکر نزول میکند و در حدیث  
 آمده است که ان الامر الا الهی سقی فی الجو بعد مفارقة بها الله تبارک  
 و تعالی سنین حتی یصل الارض جبین نقدر اثر نتیجه بعضی رویا سیع  
 اهل کمال بعد از جهل خیال ظاهر شود و خواب یوسف صدیق ازین  
 جمله بود که از آن روز که گفت یا ابت انی رایت احد عشر کوباً  
 و الثمن و الفم را یتیم لی ما جیدین تا آن روز که گفت هذا تاویل  
 رویان من قبل قد جعلها ربی حقان و اکثر منفران و اهل توابع  
 جهل خیال بود و سرکه ظهور حکم رویا دلیل است بر ضعف حال  
 نفس را که قوه ترقی و عروج ندارد که کیفیت صور امور و تحقیق  
 کو این مقدره از عالم عالیه اند که و غایب تقدیرت ترقی و هی در حالت  
 اعراض از تعلقات جسمانی و تنواع لفظی است که آنرا از ملک







